

# ایران آزاد

ماهنامه جبهه ملی ایران (هلند) سال دوازدهم شماره ۱۳۳ دی ۱۴۰۲

هیچ نهاد و شورای بین المللی حق داوری، تصمیم گیری و اظهار نظر در خصوص تمامیت ارضی ایران را ندارد و هرگونه توافقی که منجر به تضعیف حاکمیت ملی و یا تضییع منافع ایران گردد کاملاً مردود است و افرادی که حاضر به دادن امتیازات شده‌اند در آینده باید پاسخگوی خیانت خود در پیشگاه ملت ایران باشند.



# نمایه

نویسنده	موضوع	صفحه
جبهه ملی ایران	فشنونت و تروریسم را ممکوم می کنیم	۳
سازمان جوانان جبهه ملی ایران	میزایر سه گانه فلیچ فارس بدون هیچ شبهه ای متعلق به ایران است	۱۴
زندانی سیاسی سعید ماسوری	«یادداشت ای عاشقان ای عاشقان امروز مائیم و شما»	۵
آسف بیات	"بیش از همیشه به شباغت اخلاقی نیاز داریم"	۶
جبهه ملی ایران	ممله تروریستی به پاسگاه انتظامی راسک را ممکوم می کنیم	۸
آفریقای جنوبی پرونده «نسل کشی» را علیه اسرائیل در دادگاه بین المللی		۸
اورلی نوی،	روزنامه نگاران اسرائیلی باید به امتراهم فبرنگاران فلسطینی سر فم کنند	۹
امسان ابراهیمی	فاجعه کرمان و وضعیت «بی حکومتی» در ایران	۱۲
اریک فروم	نظریه شفصیت و نیاز بنیادین آزادی	۱۴
فیروزه بنی صدر	چرا امثال پرویز ثابتی شکنجه گر می شوند؟	۱۵
نافدا ممد فارسی	سردار سپاهی سید رضی موسوی کی بود و چرا باید در سوریه کشته شود؟	۱۹
فرناز سیفی	«غریبه ای در شهر فود»؛ تاریخ مردمی اشغال گری، جنگ و ویرانی در عراق	۲۱
آفرین سفنرانی زنده یاد استاد دکتر غلام مسین صدیقی در سالروز مرگ غلام رضا تفتی		۲۴
علیرضا مناف زاده	مشن کریسمس، مشن تولد میترا، فدای ایرانی	۲۷
هادی فرسندی	مصامبه افتصاصی با آقای و مید مقانی	۲۹
دلارام جاسبی	فرزند ممید نوری بودن چگونه است؟	۳۰
متین دیناشی	ایدئولوژی، همان چیز که بر سرش دو شاخ مانند شتر دارد!	۳۲
هوشنگ رهمانی	بسیج نفرت: راست افراطی جهانی در سال ۲۰۲۳	۳۳
ترنس لی	فرصت های گذار از فلال کشمکش های درون نظامیان	۳۷

هم وطنان آزادیخواه: نارنمای جبهه ملی ایران - هلند بر روزی شبکه اینترنت به دلیل مشکل فنی خارج از دسترس می باشد. از شما صمیمانه درخواست می کنیم ایران آزاد را در بین دوستان خود پخش نمایید. با سپاس فراوان

post4iraneazad@gmail.com

آدرس ایمیلی:

# خشونت و تروریسم را

## محکوم می کنیم

دستهای پلیس و جنایتکار تروریست‌های ددمنش و کوردل بار دیگر تنی چند از هموطنان بی گناه و عزیز ما را در کرمان در روز ۱۳ دی ماه با انفجار بمب به خاک و خون کشیدند. این اقدام ضد انسانی و اسف بار موجب کشته شدن بیش از صد نفر و مصدومیت صدها نفر گردید.

جبهه ملی ایران این فاجعه خونین را به ملت بزرگ ایران به ویژه به هموطنانی که در این حادثه تلخ و هولناک عزیزان خود را ازدست داده اند تسلیت می گوید و ضمن محکوم کردن شدید این جنایت هولناک، خواهان پیگیری و مجازات عاملان آن می باشد.

جبهه ملی ایران افزون بر محکوم کردن یک چنین کشتار بی رحمانه ای، دستگاه امنیتی کشور را به خاطر نا توانی در جلوگیری از چنین ترور دهشتناک و درد آوری مسئول و مقصر می داند.

چگونه است که دستگاه های امنیتی رنگارنگ جمهوری اسلامی در سرکوب دانشجویان، کارگران، معلمان، بانوان گرانقدر و تمام ملت ایران که با روش های مدنی و متمدنانه نسبت به شرایط ناهنجار کشور اعتراض می کنند، هیچ کم و کاستی ندارند و با روش های غیر قانونی، مردم حق طلب و معترض ایران را مورد سرکوب شدید قرار می دهند، اما برای پیشگیری و مقابله با اقدامات جنایتکارانه که فاجعه کرمان را آفریدند عاجز و ناتوانند؟

جبهه ملی ایران بسته بودن فضای سیاسی کشور و فقدان آزادی های اولیه و ضروری برای جوامع بشری مانند آزادی احزاب، آزادی اجتماعات، آزادی مطبوعات و آزادی انتخابات و عدم امکان بروز اعتراضات قانونی و مسالمت آمیز را عامل اصلی ساخته شدن بستر برای اقدامات خشونت آمیز و تروریستی در جامعه می داند.

هیات رهبری اجرائی جبهه ملی ایران  
تهران-پانزدهم دی ماه ۱۴۰۲

# جزایر سه گانه خلیج

## فارس بدون هیچ

### شبهه ای متعلق به

# ایران است

جزایر ایرانی بوموسی، تنب بزرگ و تنب کوچک واهی و اضافه گویی است و اگر بنا بر ادعای حقوقی باشد، وجود یک حاکمیت مقتدر در ایران می‌تواند ادعای تثبیت مالکیت خود را بر جزایر زرکوه و آریانا که هم اکنون در اشغال امارات است بنماید.

در نهایت اعلام می‌داریم هیچ نهاد و شورای بین المللی حق دآوری، تصمیم گیری و اظهار نظر در خصوص تمامیت ارضی ایران را ندارد و هر گونه توافقی که منجر به تضعیف حاکمیت ملی و یا تزییع منافع ایران گردد کاملاً مردود است و افرادی که حاضر به دادن امتیازات شده‌اند در آینده باید پاسخگوی خیانت خود در پیشگاه ملت ایران باشند.

سازمان جوانان جبهه ملی ایران

دوم دی ماه ۱۴۰۲

ایالات متحده آمریکا، ترکیه، عراق و کشورهای حوزه جنوبی خلیج فارس، زیر سوال برد.

متاسفانه حکومت ایران به علت از دست دادن پایگاه اجتماعی خود در پی سرکوب خواسته‌های بر حق ملت ایران و ضعف در دیپلماسی، از دادن پاسخ مناسب شانه خالی می‌کند.

سازمان جوانان جبهه ملی ایران در راستای حفاظت از منافع ملی در خصوص اقدامات خصمانه روسیه در همراهی با کشورهای حوزه جنوبی خلیج فارس، طی اقدام متقابل، اشغالگری این کشور در خصوص اوستیای جنوبی و آبخازای کشور گرجستان، شبه جزیره کریمه اوکراین و همچنین جزایر کوریل ژاپن که از زمان جنگ جهانی دوم در تصرف غیر قانونی روسیه می‌باشد را محکوم نموده و خواهان توقف ارسال هر گونه تجهیزات و امکانات نظامی به این کشور در جنگ اوکراین می‌باشد.

سازمان جوانان جبهه ملی ایران هیچ گونه کوتاهی در پاسخ به این یاوه گویی‌ها را برننافته و اعلام می‌دارد هرگونه ادعای مالکیت کشور امارات بر

پس از گذشت نزدیک به ۷۰ سال، بالاخره ایران به حق توانست در سال ۱۳۵۰ حاکمیت خود را بر جزایر سه‌گانه، که به اشغال نیروهای بریتانیایی درآمده بود، تثبیت نماید.

حال با گذشت سال‌ها، تغییر حاکمیت و در پیش گرفتن سیاست‌های نامتناسب با منافع ملی، می‌بینیم که کشورها با نیت خصمانه‌ای، حاکمیت به حق، تاریخی و قانونی ایران بر این سه نگین امنیت ملی را زیر سوال می‌برند.

حکومت‌های روسیه در طول تاریخ که خوی تجاوزگری خود را در جنگ‌های قفقاز و آسیای میانه و تحمیل قراردادهای ننگین گلستان و ترکمنچای به میهن عزیزمان ایران نشان دادند و حکومت فعلی روسیه نیز با کشتار و تجاوز به همسایه دیگر خود، اوکراین

این رویه را حفظ کرده است، روز گذشته طی بیانیه مشترکی با حاکمان حاشیه خلیج فارس بار دیگر حق حاکمیت ایران بر این جزایر را هم‌راستا با اعضای شورای امنیت سازمان ملل منجمله کشورهای چین،

## « ما را از این دریای خون نمی‌توانند بترسانند »



آزادی‌های گرفته شده از مردمان را پس بگیریم و این البته بهایی بس خونین است که هر لحظه پرداخته و قرار است بیش از آن را هم بپردازیم. شاید این سرنوشت عاشقان آزادی و ایران باشد.

ولی خطاب به همه آزادگان و عاشقان ایران می‌گویم:

ای عاشقان ای عاشقان امروز ما تیم و شما افتاده در غرق آبهایی، تا خود که داند آشنا ما را از این دریای خون نمی‌توانند بترسانند و به خاطر عظمت و بزرگی آن عشق، در کانون این دریای خون هم به قول مولوی آشنا کردن (شنا کردن) خواهیم پرداخت تا ساحل آزادی و عدالت و برابری.

### زندانی سیاسی سعید ماسوری

گویی که صدای فریاد آنها را که هم از پشت همیین دیوارهای کناریمان می‌شنوم... و انبوه دیگر هم که در صف کشتار و قتل‌عام قرار دارند. مثل خسرو بشارت، انور خضری، فرهاد سلیمی، کامران شیخه، مجاهد کورکور و رضا رسایی.

چرا که ماران روئیده بر دوش این ضحاک هنوز از خون و مغز جوانانمان سیر نگشته و تازه خدای جنایت و کشتار و نه خداوند مهربانی و رحمت، دستورات این جنایتها را بر زبان آن ضحاک جاری گردانده.

زندان به تنهایی می‌تواند قبرستان انسان و انسانیت باشد و آنگاه که مأموران کشتار و اعدام هر روز یکی را از کنار، برای اعدام با دست‌بند و زنجیر به انفرادی می‌برند و آخرین نگاهش بر تو قفل می‌شود و هیچ کاری از دستت برنمی‌آید... هر لحظه و پس از او حلق‌آویز و اعدام شده‌ای و من تمام این یک‌سال را لحظه به لحظه با آنها اعدام شده‌ام. ولی به راستی تا کی... و تا به کجا...؟ قطعاً تا به جایی که قطره قطره

در پشت انبوه دیوارها و آنگاه سیم‌های خاردار و باز دیوار و سیم خاردار، سلول مجرد و دیوارهای تقریباً به هم چسبیده آن، حفره‌ای به نام پنجره و آنگاه من بیست و چهارمین سال زندان را آغاز می‌کنم.

همچون فرزند مریم که صلیبش را بر دوش می‌کشد، ۲۴ سال است که سنگینی دیوارهای قطور و میله‌های آن را تحمل می‌کنم. فضای خفقان‌آور آن را لحظه به لحظه زندگی کرده‌ام و همیشه به خود می‌گفتم که:

ماه رخ ز شکر افروخته با موج و بحر آموخته زان سان که ماهی را بود، دریا و طوفان جانفزا

ولی بیست و سومین سال به گونه‌ایی دیگر بود. سالی خونین و شاید خونین‌ترین سال‌های این ۲۳ ساله. چرا که هنوز گرمای نفس و نجوای عزیزانی مثل زندانیان سیاسی محسن شکاری، محمدمهدی کرمی، سیدحسین حسینی، خدانور لجه‌ای، میلاد زهره‌وند و یا قاسم آبسته، ایوب کریمی و داوود عبداللهی (آسو) را که در همین کشتارگاه قزلحصار به مسلخ بردند را بر گونه‌های خود احساس می‌کنم.

# "پیش از همیشه به شجاعت اخلاقی نیاز داریم"

دولت اسرائیل بخش بنیادین فرهنگ سیاسی آلمان است، «که برای زندگی یهودیان و حق موجودیت اسرائیل عناصر اصلی هستند که ارزش حمایت ویژه را دارند.» اصل «حمایت ویژه» در تاریخ استثنایی آلمان، در «جنایت‌های دسته‌جمعی دوران نازی‌ها» ریشه دارد.

ستایش‌برانگیز است که شما و طبقه‌ی سیاسی-روشنفکر کشورتان در حفظ خاطره‌ی آن وحشت تاریخی تزلزل‌ناپذیرید تا وحشت‌های مشابهی بر سر یهودیان (و به گمان من، و امیدوارم، سایر مردمان) رخ ندهد. اما صورت‌بندی شما از، و وسواس شما درباره‌ی، استثناگرایی آلمانی در عمل برای گفت‌وگو درباره‌ی سیاست‌های اسرائیل و حقوق فلسطینیان جایی باقی نمی‌گذارد. وقتی انتقاد از «اقدامات اسرائیل» را با «واکنش‌های یهودستیزانه» درمی‌آمیزید، سکوت را تشویق و بحث را خفه می‌کنید.

من در مقام فردی دانشگاهی حیرت‌زده شدم وقتی فهمیدم در دانشگاه‌های آلمان -حتی در کلاس‌های درس، که باید فضاهای آزاد برای بحث و پژوهش باشد- وقتی موضوع فلسطین طرح می‌شود، تقریباً همه سکوت می‌کنند. در روزنامه‌ها، رادیو و تلویزیون تقریباً به کلی از بحث آزاد و معنادار در مورد این موضوع خبری نیست. در واقع، بسیاری از مردم، از جمله یهودیانی که خواستار آتش‌بس شده‌اند، از موقعیت‌هایشان اخراج شده‌اند، برنامه‌های رسمی و جوایزشان لغو شده و به «یهودستیزی» متهم شده‌اند. اگر مردم اجازه نداشته باشند آزادانه صحبت کنند، چگونه باید در مورد این‌که چه چیزی درست است و چه چیزی نادرست با هم مشورت کنند؟ چه بر سر ایده‌ی مشهور شما درباره‌ی «حوزه‌ی عمومی»، «گفت‌وگوی عقلانی» و «دموکراسی مشورتی» می‌آید؟



بود که در مورد جامعه‌ی «پساسکولار» در اروپا صحبت کردید. ما در قاهره به این نتیجه رسیدیم که مفاهیم اصلی شما برای تقویت حوزه‌ی عمومی فراملی و گفت‌وگوهای بین‌فرهنگی پتانسیل بالایی دارد. و از طریق بحث آزاد به‌جد درباره‌ی جان کلام فلسفه‌ی ارتباطی شما در مورد چگونگی دستیابی به حقیقت اجماع اندیشیدیم.

اکنون، حدود ۲۵ سال بعد، در برلین بیانیه‌ی مشترک شما با تیتل «اصول همبستگی» درباره‌ی جنگ غزه را با اندکی نگرانی و اضطراب خواندم. روح این بیانیه نکوهش‌گر افراد زیادی است که در آلمان در پاسخ به حملات هولناک حماس در ۷ اکتبر، از طریق بیانیه‌ها یا اعتراضات بر ضد بمباران بی‌امان غزه اعتراض می‌کنند. این بیانیه به طور ضمنی نشان می‌دهد که این دست انتقادها از اسرائیل غیرقابل تحمل است، زیرا حمایت از

پروفسور هابرماس گرمی شاید مرا به خاطر نیاورید، در مارس ۱۹۹۸ در مصر یکدیگر را ملاقات کردیم. شما در مقام استاد ممتاز مدعو به دانشگاه آمریکایی در قاهره آمدید تا با اساتید، دانشجویان و مردم تعامل داشته باشید. همه مشتاق بودند صحبت‌های شما را بشنوند. در روزگاری که اسلام‌گرایان و دیکتاتورها در خاورمیانه به نام «حفظ اسلام»، آزادی بیان را سرکوب می‌کردند، ایده‌های شما درباره‌ی حوزه‌ی عمومی، گفت‌وگوی عقلانی و زندگی دموکراتیک همچون هوایی تازه بود. به یاد می‌آورم در خانه‌ی یکی از همکاران هنگام صرف شام گفت‌وگوی دلپذیری درباره‌ی ایران و سیاست مذهبی داشتیم. من کوشیدم ظهور جامعه‌ی «پساسلامی» در ایران را برای شما نقل کنم، که به نظر می‌رسید بعد در سال ۲۰۰۲ در سفرتان به تهران آن را تجربه کردید. این وقایع پیش از زمانی

واقعیت این است که بیشتر این انتقادهای و اعتراض‌هایی که نکوهش‌شان می‌کنید هرگز اصل حفاظت از زندگی یهودیان را زیر سؤال نمی‌برند - و لطفاً این منتقدان منطقی دولت اسرائیل را با نتونازی‌های راست افراطی ننگین یا سایر یهودستیزان، که باید شدیداً محکوم گردند و با آنها برخورد شود، اشتباه نگیرید. در واقع، تقریباً هر بیانیهای را که خوانده‌ام، هم جنایات حماس بر ضد غیرنظامیان در اسرائیل و هم یهودستیزی را محکوم می‌کند. این منتقدان حفاظت از زندگی یهودیان یا حق وجود اسرائیل را مورد مناقشه قرار نمی‌دهند. آنها در مورد نفی زندگی فلسطینی‌ها و حق وجود فلسطین بحث می‌کنند. و این چیزی است که بیانیهای شما به طرز ترازیکی در مورد آن ساکت است.

در این بیانیه به اسرائیل در جایگاه یک قدرت اشغالگر یا به غزه به منزله‌ی زندانی روباز کمترین اشاره‌ای نشده است. در مورد این تمایز کزراهانه کلمه‌ای ذکر نشده است. این بیانیه از زدودن هر روزه‌ی زندگی فلسطینیان در کرانه‌ی باختری اشغالی و اورشلیم شرقی حرفی نمی‌زند. «اقدامات اسرائیل» که شما آن را «در اصل موجه» می‌دانید، شامل وقایعی است که در ادامه ذکر می‌کنم: انداختن ۶۰۰۰ بمب در شش روز بر سر جمعیتی بی‌دفاع؛ بیش از ۱۵۰۰۰ کشته (که ۷۰ درصد از آنها زن و کودک بودند) و ۲۵۰۰۰ مجروح؛ ۷۰۰۰ مفقود؛ و ۱،۵ میلیون نفر آواره، بگذریم از بی‌رحمی محروم کردن مردم از غذا، آب، مسکن، امنیت و ذره‌ای کرامت. زیرساخت‌های کلیدی زندگی از بین رفته است. در حالی‌که در بیانیه‌ی شما گفته شده است، محتمل است که این موارد از نظر فنی به «قصد نسل‌کشی» صورت نگرفته باشد، در عین حال، مقامات سازمان ملل متحد به‌صراحت از «جنایت جنگی»، «آوارگی اجباری» و «پاکسازی قومی» صحبت کرده‌اند. نگرانی من در این‌جا این نیست که «اقدامات اسرائیل» را از منظر حقوقی چگونه قضاوت کنم، بلکه این است که در برابر چنین ویرانی خیره‌کننده‌ای این خونسردی اخلاقی و بی‌اعتنایی را که شما نشان می‌دهید چگونه درک کنم. چند زندگی دیگر باید

از بین بروند تا شایسته‌ی توجه گردند؟ «تعهد به احترام به کرامت انسانی»، که بیانیهای شما با تأکید بر آن پایان می‌یابد، چه معنایی دارد؟ گویی می‌ترسید که صحبت از رنج فلسطینی‌ها تعهد اخلاقی شما را به زندگی یهودیان تقلیل دهد. اگر چنین است، چقدر غم‌انگیز است که تصحیح خطای بزرگی که در گذشته روی داده است باید با تداوم خطای هیولوار دیگری در زمان حال گره بخورد.

ترس من از این است که این قطب‌نمای اخلاقی کج‌ومعوج به منطق استثنانگرایی آلمانی مورد حمایت‌تان وصل باشد. زیرا استثنانگرایی، فی‌نفسه، نه یک معیار جهان‌شمول بلکه معیارهای افتراقی را مجاز می‌شمرد. برخی افراد به انسان‌های شایسته‌تر تبدیل می‌شوند، برخی



دیگر کمتر شایسته و برخی دیگر هم ناشایست می‌شوند. این منطق، گفت‌وگوی عقلانی را از میان برمی‌دارد و از آگاهی اخلاقی حساسیت‌زدایی می‌کند. نوعی انسداد شناختی ایجاد می‌کند که ما را از دیدن رنج دیگران بازمی‌دارد و مانع همدلی می‌شود.

اما همه به این انسداد شناختی و بی‌حسی اخلاقی گردن نمی‌نهند. درک من این است که بسیاری از جوانان آلمانی در مورد مناقشه‌ی اسرائیل و فلسطین به‌طور خصوصی نظرات کاملاً متفاوتی با دیدگاه‌های طبقه‌ی سیاسی کشور ابراز می‌کنند. برخی حتی در اعتراضات عمومی شرکت می‌کنند. نسل جوان در معرض رسانه‌ها و منابع دانش‌بدیل قرار می‌گیرد و فرآیندهای شناختی

متفاوتی را در مقایسه با نسل قدیمی تجربه می‌کند. اما بیشتر آنها در عرصه‌ی عمومی، به دلیل ترس از مجازات، سکوت می‌کنند.

از شوخی روزگار، گویا در آلمان دموکراتیک نوعی «حوزه‌ی پنهان» در حال ظهور است، درست مثل اروپای شرقی قبل از ۱۹۸۹ یا کشورهای تحت حکومت استبدادی در خاورمیانه‌ی امروز. وقتی وحشت‌زایی بیان عمومی را متوقف می‌کند، مردم تمایل دارند در عرصه‌ی خصوصی روایت‌های بدیل خود را درباره‌ی موضوعات کلیدی اجتماعی خلق کنند، حتی اگر با دیدگاه‌های تأییدشده‌ی رسمی در عرصه‌ی عمومی همراه شوند. چنین حوزه‌ی پنهانی هر زمان که فرصت بیابد می‌تواند منفجر گردد.

پروفسور هابرماس، در دوره‌ای نابه‌سامان قرار داریم. درست در چنین مواقعی است که بیش از همیشه به خرد، دانش و از آن مهم‌تر به شجاعت اخلاقی اندیشمندانی مانند شما نیاز است. ایده‌های اصلی شما در مورد حقیقت و کنش ارتباطی، جهان‌وطن‌گرایی، شهروندی برابر، دموکراسی مشورتی و کرامت انسانی بسیار مهم است. اما این‌طور که پیداست آلمانی و متوقف‌شدن بحث آزاد در مورد اسرائیل و فلسطین که شما در آن سهیم هستید، با این ایده‌ها در تضاد است.

ترس من از این است که دانش و آگاهی صرف کافی نباشد. در پایان، همان‌طور که آنتونیو

گرامشی می‌پرسید: یک روشنفکر چگونه می‌تواند بدون «درک کردن» بشناسد و بدون «احساس کردن» درک کند؟ در این دنیای نابه‌سامان تنها زمانی می‌توانیم امیدوار باشیم که از راه همدلی، رنج یکدیگر را «احساس کنیم».

سخنان شاعر ایرانی قرن سیزدهم، سعدی شیرازی، را به یاد آوریم: بنی‌آدم اعضای یک‌پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار با احترام

آصف بیات  
هشتم دسامبر ۲۰۲۳

## حمله تروریستی به پاسگاه انتظامی راسک را محکوم می کنیم

بامداد روز جمعه 24 آذر ماه گروهی تروریستی که یقیناً مزدور اجانب و دشمن تمامیت ارضی و یک پارچگی این سرزمین است، به کشتار سربازان محافظ مرز کشورمان دست زد. این نوع گروه های تروریستی و حرکات خشونت بار آن ها هیچ گونه جایگاهی در میان ملت ایران نداشته و نخواهند داشت.

جبهه ملی ایران تمامی شهروندان ایرانی را با هر عقیده سیاسی، مذهبی و اجتماعی، دارای حقوق مساوی در برابر قانون دانسته و شایسته زندگی آبرومندانه و مرفه، همراه با صلح و آرامش می داند.

جبهه ملی ایران همان گونه که کشتار بی رحمانه نماز جمعه زاهدان در آبان ۱۴۰۱ توسط نیروهای سرکوب گر حکومت جمهوری اسلامی را به شدت محکوم نموده و خواهان برخورد با آمران و عاملان آن واقعه جانگداز گردیده بود، اقدام تروریستی، ددمنشانه و غیرانسانی سپیده دم ۲۴ آذر به پاسگاه انتظامی راسک و کشته شدن فرزندان این مرز و بوم را

نیز قویا محکوم می نماید زیرا که تفاوتی میان خون های ریخته شده از فرزندان این ملت نمی بیند و خواهان برخورد با مسبب این گونه اقدامات خشونت بار و تروریستی می باشد.

ما معتقدیم که نظام حاکم به سبب بی توجهی در متمرکز نمودن نیروهای دفاعی لازم و به علت عدم ارائه امکانات مناسب و تجهیزات کافی به نیروهای مرزبانی حافظ امنیت ملت ایران، در بروز این رویداد تلخ مقصر بوده و خونهای پاک ریخته شده در این واقعه، بر عهده حاکمان بی کفایت نیز می باشد.

هموطنان عزیز ما در سیستان و بلوچستان سالهاست که با محرومیت ها، فشارهای اقتصادی و مشکلات شدید زیست محیطی و اجتماعی دست به گریبانند که وضعیت نا به سامان آنان دل هر ایرانی را به درد می آورد.

جبهه ملی ایران خود را موظف می داند که پیگیر مطالبات بر حق هم میهنان ساکن در این خطه بوده و در جهت رفع محرومیت ها و مشکلات

آنان تلاش نماید.

جبهه ملی ایران اعلام می دارد، هرگونه اقدام خشونت آمیز و مسلحانه که بی شک منجر به ریخته شدن خون شهروندان شده و همچنین امنیت جانی، روانی و اقتصادی آحاد ملت را تهدید می کند، مبتنی بر هر عقیده ای که باشد، راه به جایی نخواهد برد و محکوم به شکست است. ما معتقدیم که راه برون رفت از بحران های متعددی که در اثر سوء سیاست و سوء مدیریت حکومت جمهوری اسلامی، جامعه ایران را فرا گرفته، تنها برقراری حاکمیت ملی است، و استقرار حاکمیت ملی نیز، مبارزات مدنی، بدون خشونت و گسترده ملت ایران و مطالبات آزادیخواهانه و استقلال طلبانه ساکنان همه ی پهنه ایران زمین را می طلبد.

هیات رهبری اجرائی جبهه ملی ایران  
تهران- بیست و نهم آذر ماه ۱۴۰۲

## آفریقای جنوبی پرونده «نسل کشی» را علیه اسرائیل در دادگاه بین المللی به جریان انداخت

آفریقای جنوبی روند دادرسی در دیوان بین المللی کیفری را در ارتباط با نقض ادعایی کنوانسیون نسل کشی از سوی اسرائیل به دلیل حملات آن علیه فلسطینی ها در نوار غزه را آغاز کرده است.

بر اساس بیانیه روز جمعه هشتم دی این دیوان که به «دادگاه بین المللی» معروف است، آفریقای جنوبی در تقاضای خود گفته که «اسرائیل دست به اقدامات نسل کشی زده، درگیر آن است و خطر دست زدن به اقدامات بیشتر نسل کشی علیه فلسطینی ها در غزه وجود دارد.»

این کشور همچنین مدعی است که اسرائیل «به قصد مشخص ... نابودی فلسطینی ها در غزه به عنوان بخشی از دایره وسیع ملیت، نژاد و گروه

قومی فلسطینی» دست به اقدام می زند.

اسرائیل این ادعای آفریقای جنوبی را کاملاً بی اساس و فاقد مبنای حقوقی دانسته و گفته که در جنگ با گروه افراطی حماس در نوار غزه به «موازن

قانونی بین المللی» پایبند است. گروه افراطی حماس از سوی آمریکا و اتحادیه اروپا گروهی تروریستی قلمداد می شود.

وزارت خارجه اسرائیل در بیانیه ای گفته است: «آفریقای جنوبی همدست یک گروه تروریستی است که خواهان نابودی اسرائیل است. مردم غزه دشمن اسرائیل نیستند که تمام تلاش خود را به کار می گیرد تا به غیرنظامیان کمترین آسیب وارد شود.» منابع فلسطینی می گویند از زمان آغاز

درگیری بین حماس و اسرائیل، بیش از ۲۱ هزار و ۵۰۰ فلسطینی در نوار غزه کشته شده اند.

درگیری بین طرفین پس از آن شروع شد که گروه افراطی حماس روز ۱۵ مهر به جنوب اسرائیل حمله کرد و دستکم ۱۲۰۰ نفر را کشت و ۲۴۰ نفر را به گروگان گرفت.



# روزنامه نگاران اسرائیلی باید به احترام خبرنگاران فلسطینی سر خم کنند

پنجشنبه ۷ دی ۱۴۰۲ - ۲۸ دسامبر ۲۰۲۲

اورشلیم مجبور شد از دیوان عالی دادگستری درخواست کند تا به دولت دستور دهد برای رسانه های بین المللی بیشتری اجازه ورود به غزه را صادر کند.

روزنامه نگاران فلسطینی نگاهی منحصر به فرد به حوادث آخرالزمانی که در آنجا اتفاق می افتد، ارائه می دهند، نه از طریق قرائت اعلامیه های سخنگوی ارتش اسرائیل و یا به عنوان مهمانان افتخاری ارتش در غزه.

به نظر می رسد اسرائیل چندان از این حکم راضی نیست. "انس الشریف"، خبرنگار الجزیره، می گوید خود او چندین تماس تهدید آمیز از مقامات نظامی دریافت کرد که عملاً به او دستور می دادند کار خود را بعنوان خبرنگار متوقف کند و منطقه تحت پوشش خبریش را ترک کند. چند روز بعد خانه او هم بمباران شد و پدر ۹۰ ساله اش کشته شد.

او تنها نیست: درخواست گزارشگران بدون مرز به دادگاه بین المللی جزایی در لاهه بر اساس گواهیهای زیادی از روزنامه نگارانی تنظیم شده است که خانه هایشان پس از تهدید و تماسهای ارتش بمباران شده است.

چه روزنامه نگارانی برای رفتن به غزه و تهیه گزارش از آنجا دعوت می شوند و با میل و رغبت هم این دعوت را اجابت می کنند؟! جواب روشن است. فقط آن دسته از روزنامه نگاران اسرائیلی که ارتش آنها را انتخاب می کند. از این گذشته، از آغاز جنگ تاکنون، رسانه های اسرائیلی تا حد زیادی تمام اخلاق حرفه ای را کنار گذاشته و با اکثریت قاطعی بسیج شده اند تا پیامهای ارتش و ادعاهای سخنگویان آنها را تکرار کنند. چرا آنها نباید این کار را از درون استودیوها انجام دهند و از فعالیتهای نظامی ارتش با افزودن دکور ویران شده غزه بعنوان عواقب این مبارزات لذت ببرند؟ و مثل "بینون ماگال"، کارگزار کانال ۱۴، از ویرانه ای که در وسط آن لم داده است خوشحال نشود و مستقیماً گزارش نکند که: "دیگر غزه ای وجود ندارد!"

دانستن تعداد دقیق روزنامه نگارانی که تاکنون در غزه کشته شده اند دشوار است. گزارشگران بدون مرز به کشته شدن ۶۶ روزنامه نگار اشاره می کند (تا روز شنبه ۱۵ دسامبر)، کمیته حمایت از روزنامه نگاران (CPJ) از ۸۸ روزنامه نگار کشته شده سخن می گوید.

در حالی که کانال تلگرام "غزه الان" دیروز فهرستی از ۱۰۱ روزنامه نگار فلسطینی را منتشر کرد که ادعا می کند تاکنون در غزه کشته شده اند.

در هر صورت، هیچ شک و وجود ندارد که روزنامه نگاران فلسطینی که هنوز از داخل نوارغزه گزارش می دهند، این کار را تحت شرایطی غیرممکن و با قرار داشتن در معرض خطر فوری و ملموس برای زندگی خود انجام می دهند. به گفته کمیته حمایت از روزنامه نگاران، در ده هفته اول جنگ، تعداد روزنامه نگاران کشته شده در غزه بیش از هر کشوری در یک سال گذشته بوده است.

از آغاز جنگ، ما صداها و گزارشهای آنها را در اینجا منتشر کرده ایم. در میان آنها خانم "ابتسام مهدی"، که در مورد وضعیت فاجعه بار سیستم بهداشتی در نوار محضر غزه می نوشت؛ "راویدا کمال عمار"، که در مورد وضعیت دشوار کارگران و کادر امداد و نجات گزارش می داد، یعنی کسانی که باید با دست خالی و همراه مردم عادی آوارها را جابجا کنند تا زخمیها را نجات دهند. "محمود مشتاقه" در مورد تلاش و مبارزه روزانه برای زنده ماندن ساکنان، از جمله خود و خانواده اش، می نوشت.

با توجه به محدودیتهای شدیدی که اسرائیل برای ورود روزنامه نگاران خارجی به غزه اعمال می کند، تا جایی که انجمن خبرنگاران خارجی در



در حالی که روزنامه نگاران اسرائیل، پیامهایی را نقل می کنند که از استودیوهای دولتی و یا از داخل تانکهای ارتش صادر شده است، روزنامه نگاران فلسطینی در غزه زندگی خود را به خطر می اندازند تا آنچه را که روی زمین و در میدان اتفاق می افتد گزارش کنند. دهها تن از آنان کشته شده اند و یا، حتی، به قتل رسیده اند. آیا اینها و آنها حرفه یکسانی دارند؟

جمعه گذشته، سازمان گزارشگران بدون مرز از دادگاه جنایی بین المللی در لاهه خواست تا در مورد قتل هفت زن روزنامه نگار فلسطینی، در نوار غزه، بین ۲۲ اکتبر و ۱۵ دسامبر تحقیق کند. به گفته این سازمان، گواهی های جمع آوری شده این این ظن را تقویت می کند که کشته شدن این هفت زن "تصادف حاشیه ای" نبوده، بلکه آنها به بخاطر حرفه روزنامه نگاری خود هدف قرار گرفته اند، اقدامی که ظاهراً جنایت جنگی محسوب می شود. این دومین درخواست سازمان یادشده، از زمان آغاز جنگ در مورد این مسئله است. ۲۱ اکتبر نیز، این سازمان درخواست مشابهی را در مورد شرایط مربوط به قتل هفت روزنامه نگار دیگر به دادگاه بین المللی جزایی در لاهه ارسال کرده است.



لم دادن در نهایت از امل روحی بر روی یک مسئله راحتی در وسط خرابه ها بینون ماگل با سربازان در نوار غزه

حالی که نه تنها زندگی بسیاری از ربوده شدگان بلکه جان هزاران کودک فلسطینی و دیگر مردم بیگناه در نوار غزه را نیز عملاً مورد بی توجهی قرار داده اند، گروگانهایی که ممکن است بعضی شان دیگر زنده نباشند.

شاید بدون خودسانسوری که رسانه های اسرائیلی در دو ماه و نیم گذشته به کار گرفته اند، مردم می توانستند بجای این که فقط احمقانه شعار توخالی "ما با هم برنده خواهیم شد" را تکرار کنند، نگاه روشنتری در مورد این جنگ خونین داشته باشند. در این صورت شاید تظاهرات برای بازگرداندن ربوده شدگان و پایان دادن به جنگ، به دروغ، به عنوان تظاهرات علیه سربازان ارتش اسرائیل، تلقی نمی شد، بلکه به عنوان تظاهراتی که به دنبال نجات جان سربازان هم هستند نیز تلقی می شد. بله، سربازانی که رسانه ها نسبت به آنها تعظیم می کنند، اما مرگشان هر روز بر روی صحنه این جنگ و عملیات انتقام جویانه به عنوان سرنوشتی غم انگیز و اجتناب ناپذیر قابل مشاهده است.

آن گروه از روزنامه نگاران اسرائیلی که آتش جنگ را از استودیوهای مجهز یا در سایه تانکهای زرهی در قلب نوار غزه خوراک می دهند، باید از شرم در برابر همکاران فلسطینی خود، که هنوز اصرار دارند از دهانه جهنم گزارش بدهند، و به یاد کسانی که با جان خود هزینه آن را پرداختند، سر فرود بیاورند. اگر آنها صداقت حرفه ای داشتند، باید اولین کسانی می بودند که علیه این کشتار جمعی همکارانشان قیام می کردند. مشکل، البته، این است که آنها با این اخلاق حرفه ای بشدت بیگانه اند. سخن پراکنان نظامی حاضر در استودیوها همه شایسته هر عنوانی هستند اما نه خبرنگار.

باره دو میلیون غیرنظامی گرسنه، تشنه، بیمار، خانه ویران و آواره اما مستحکم در غزه محروم می کند .

آنچه این خبرنگاران "شجاع" ما در این زمینه کم می آورند توسط همکارانشان در استودیو تکمیل می شود. به ندرت، اگر غیرممکن نباشد، می توان یک بخش خیری در کانالهای جریان اصلی بدون شنیدن حداقل یک سخنران مهمان مشاهده کرد که به صراحت خواستار شناختن جنایات جنگی یا نسل کشی علیه مردم غزه نباشند.

"الياهو یوسیان" (معرف حضور بینندگان بی بی سی و انترناسیونال است)، که باید مدتها پیش به دلیل فراخوانهای نفرت انگیزش برای جنایت علیه بشریت از صفحه نمایش ناپدید می شد، تنها نیست. امروزه حتی حضور "زوی یهزکلی"، که خواستار کشتار جمعی بی رویه در غزه است، دیگر چندان غیرمعمول نیست. این دو ممکن است صریح تر از همگنان خود باشند، اما اساساً با آنها فرقی ندارند. همه مدعیند که "رسانه های مردمی پشت ارتش خلق" هستند و لزومی ندارد که با ما درباره نقش روزنامه نگاری و اخلاق حرفه ای صحبت کنید.

اما حقیقت این است که در وجدان ما چیزی دیگر می جوشد و آن این است که باید در مورد نقش رسانه ها در یک جامعه دموکراتیک به طور کلی و در زمان جنگ به طور خاص صحبت کنیم. واقعیت این است که از آغاز جنگ، رسانه ها بدون قید و شرط و بی هیچ سوالی، درباره اهداف مبهم و متناقض ارتش، یعنی نابودی حماس و بازگرداندن گروگانها، حرف می زنند، در

ماگل، که شک وجود دارد که آیا او شایسته عنوان روزنامه نگار باشد، تنها نیست. به عنوان یک قاعده، روزنامه نگاران اسرائیلی تحت پوشش ارتش و با تانک به غزه برده می شوند تا به روایت جاری در اطلاعاتی های ارتش طعم ظاهراً حرفه ای بدهند و آن را به احوالپرسی از سربازان برای مردم تعبیر کنند. اکثر گزارشات آنها مانند یک نسخه تصویری از "صدای امی"، رایو صدای ارتش، است که می پرسد: "چند وقت است که خانواده را ندیده اید؟ چی دوست دارید انجام بدهید؟ بیشتر از همه دلتان برای چی تنگ شده؟ دوست دارید چه پیامی را به مردمی که شما را در خانه می بینند منتقل کنید؟".....

پس از ورود به غزه، "نیر داوری" که افتخار بزرگ حرفه ایش تکرار اظهارات سخنگوی ارتش اسرائیل، بدون جا انداختن حتی یک کلمه از یادداشتی است که در دست دارد، تحت پوشش یک گزارش مطبوعاتی است. او خیلی ساده به صیغه جمع، خود و سربازان را وابسته به یک موجودیت و نهاد یگانه و متحد معرفی می کند.

آنها، روزنامه نگاران اسرائیلی که وارد غزه می شوند، هنگامی هم که مشغول نوازش و دلبری از سربازان نیستند، بر ستایش ارتش و دستاوردهای آن تمرکز می کنند: حالا اجازه دارید تولهای را ببینید که سربازان کشف کرده اند چقدر گسترده هستند! و لپ تاپ های توقیف شده در بیمارستان شفا هم بدون شک ادعاهای ارتش در مورد وجود مقر حماس در آنجا را تایید می کند. این ارتش شجاع، عاقل و قهرمان مردم اسرائیل را از دیدن و شنیدن در



ادامه اعتصاب در دهها کارگاه، کارخانه و شرکت؛ کارگران خواستار افزایش حقوق هستند



اعتصاب هزاران نفر از کارگران ذوب آهن اصفهان



اعتصاب طلافروشان



کارگران فولاد اهواز برای چندمین روز پیاپی تجمع کردند



# فاجعه کرمان و وضعیت «بی‌حکومتی» در ایران

و بدنه‌شان در ساختار نظامی و امنیتی، منجر به برنامه‌ریزی و شراکتشان درین جنس عملیات‌های تروریستی می‌شود و ساختاری که نتواند در حد حفظ امنیت برای مراسمات رسمی و تبلیغی خود، کنش و مدیریت و لیاقت نشان دهد، عملاً در فاز «بی‌حکومتی» گرفتار شده است. در نظام استبداد ولایت فقیه که تمام مافیاهای نظامی و اقتصادی، به بیت رهبری متصل هستند و آنجا مرکز و قلب مدیریت نزع‌هاست، گاهی این نزاع‌ها و تخریب‌ها به شکل فاجعه و کشتار آنچنان که در کرمان شاهدیم رخ می‌دهد و گاهی مثل آنچه بر مازیار ابراهیمی و دیگران گذشت، در پشت صحنه مدیریت و کنترل می‌شود.

در فاجعه شلیک عمدی به هواپیمای مسافری اوکراینی نیز شاهد بودیم بخشی از ساختار مافیایی/امنیتی درون نظام تصمیم به اسقاط هواپیما می‌گیرند بدون اینکه کمترین هماهنگی و مدیریت با دیگر بخش‌های نظام برای مدیریت عواقب و تبعات این فجایع وجود داشته باشد. وضعیت «بی‌حکومتی» یعنی دقیقاً وضعیتی که رأس و بدنه حکومت از مدیریت، هماهنگی، تبعیت و همپوشانی ساختارها و عملکردها ناتوان باشد و بحران‌های متعدد و خودساخته بر زیست جمعی مردم یک جامعه آوار کند. حتی اگر چراغ سبز اجرای این حمله عملیات‌ها از بالاترین سطح نظام نیز صادر شده باشد، مجموعه تدابیر برای فائق آمدن بر عواقب این فجایع، چنان آشفته و بحرانی و اساساً «ضدتدبیر» است که خود عیان‌کننده بیشتر بحران بی‌حکومتی است.

تروریستی، ناتوانی در مدیریت افکار عمومی برای دستیابی به حقیقت و واقعیت، فقدان مرجعیت رسانه‌های رسمی حکومت در تبیین واقعیت، اتهام اکثریت مردم به حکومت مبنی بر دست داشتن در این حمله، بی‌اعتمادی محض و مطلق افکار عمومی به روایت حکومت و نوع مواجهه دستگاه قضایی با موضوع و احیاناً صدور احکام سنگین بدون طی دادرسی‌های عادلانه و شفاف و



علنی و ... همه و همه نشانه‌های «بی‌حکومتی» است. در واقع با مجموعه‌ای بلند از «ناتوانی» و «فقدان» در تمام مراحل یک مراسم ساده روبرویم که روزانه صدها و هزارهای آن در سراسر دنیا بدون کوچکترین مشکلی برگزار می‌شود. بلاشک و بلا تردید بخش‌هایی از مافیای نظامی / امنیتی مستقر در ساختار قدرت، هم‌دست و شریک این حمله و کشتار هستند و بدون مساعدت و همکاری این بخش مرموز، امکان عملیاتی شدن این حمله منصور نیست. همچنان که در حمله به رژه در اهواز نیز تا چندین دقیقه حمله‌کنندگان بدون کمترین مزاحمت و مقاومتی از سوی نیروهای رسمی جمهوری اسلامی در حال کشتار و زدن تیر خلاص به مجروحان بودند. درگیری‌ها و رقابت‌های باندهای قدرت



احسان ابراهیمی

تاریخ انتشار: ۱۶ دی ۱۴۰۲ آنچه امروز در ایران در جریان است، منطقاً با وضعیتی قابل توصیف است که علمای سیاست از آن با عنوان «بی‌حکومتی» یاد می‌کنند. درواقع توصیف وضعی است که در آن حکومت مستقر بنا به هر دلیلی، از کارکردهای اصلی و اولیه خود تهی و منعزل شده است ولو هرچند به صورت رسمی و ویتترین‌گون در رأس هرم قدرت و مدیریت قرار دارد. مثال روشن‌اش در تاریخ معاصر، دولت مستعجل

شاپور بختیار بود که اگرچه رسماً عهده‌دار قدرت و مدیریت کشور بود اما در پشت درهای بسته نخبگان سیاسی و بطن و متن جامعه و مردم، تحولات مهم و تصمیمات جدی بدون دخالت، مداخلت و مدیریت دولت رسمی در جریان بود و کشور در آن وهله زمانی به نحو «بی‌حکومت» به مسیر خود ادامه می‌داد. یا در یکسال پایانی دولت صدام تا پیش از آغاز حمله آمریکا، عملاً قدرت و مدیریت در دست حکومت صدام نبود هرچند به نحو رسمی و ظاهری دولت بعثی همچنان در مصدر امور بود. در نظام ولایت مطلقه فقیه هم، می‌توان پس از جنبش مهسا، از نوعی وضعیت «بی‌حکومتی» «سراغ گرفت که اوج آنرا در فاجعه کرمان شاهدیم. عدم تأمین امنیت، ناتوانی در پیش‌بینی احتمال این دست عملیات‌های

در عرصه اقتصادی نیز سالهاست با وضعیت بی‌حکومتی روبرویم. تبدیل موضوع قیمت بنزین به «بحران» مشروعیت و بقای حکومت به‌طوری که بالاترین نهاد امنیتی دست‌ورساز در حکومت مجوز سوزاندن مازوت برای تولید بنزین صادر می‌کند، خود نشان می‌دهد بی‌حکومتی در اقتصاد منجر به چه بحران‌هایی می‌شود. در تمام دنیا مدیران در حکومت‌های دموکراتیک می‌کوشند تصمیمات سخت و مهم و چشم‌اندازمحور برای کشور اتخاذ کنند و با مجموعه‌ای از امکانات و الزامات کارشناسی و حزبی و رسانه‌ای و با ائتلاف با احزاب همراه این تصمیمات را در پارلمان‌های خود تبدیل به قانون سپس اجرایی می‌کنند. اما در استبداد ولایت فقیه، همین ساختارهای کاذب و معلول موجود نیز دور زده می‌شود و سران سه قوه با دستور و فشار رهبر یک شبه قیمت بنزین را افزایش می‌دهند و ماحصلش کشتار ۱۵۰۰ معترض ایرانی می‌شود.

در حالی‌که تغییر قیمت‌ها و سیاست‌ها کار مجلس‌هاست ولی در استبداد ولایت فقیه، همان مجلس بله‌قربان‌گو و محصول نظارت استصوابی مَشْتی پیرمرد گوش‌به‌فرمان در شورای نگهبان نیز محرم و مهم انگاشته نمی‌شود تا ظاهر امور کمی از مشروعیت و مالاً همراهی افکار عمومی برخوردار باشد.

### نتایج «بی‌حکومتی» چه خواهد بود؟

وضعیت بی‌حکومتی خود بهترین نشانه و شناسه وضعیت بحرانی و ابربحرانی است. به دیگر سخن، در یک کشور ابربحران زده است که وضعیت بی‌حکومتی رخ می‌دهد و بی‌حکومتی محصول و نتیجه حجم بالای بحران‌های حل نشده و تلنبارشده است. وضعیت بحرانی و ابربحرانی نیز نیازمند تغییر ماهوی ساختارها و سیاست‌هاست و هیچ راه درمان دیگری بدون پرداختن به

ریشه‌ها و عوامل متعدد دخیل، وجود ندارد. این تغییر می‌تواند برآمد یک جنبش عظیم اجتماعی باشد؛ یا دخالت خارجی؛ و یا فروپاشی درونی حکومت. تداوم ظاهری وضعیت بی‌حکومتی به معنای عبور بدون تغییر ساختارها از وضعیت نیست بل نشانه‌ای از تجمع نیروها و عوامل دخیل پیدا و پنهان در رسیدن به نقطه پایداری است. مرگ رهبر فعلی یا عبور درگیری‌های درون ساختار از مرز و حدی خاص، و یا خارج شدن وضعیت بحرانی منطقه از کنترل طرفین و آغاز جنگ منطقه‌ای، و یا خیزشی دیگر از جنس خیزش مبارک مهسا می‌تواند این وضعیت بی‌حکومتی را سلباً و ایجاباً تغییر دهد. کارویژه نیروهای دلسوز و ملی برای چنین اوضاعی، شبکه‌سازی و تبیین مخاطرات و تصویر ایران فردا مبتنی بر تکثر قدرت و نظام جمهوری سکولار است که می‌تواند از خسارات و هزینه‌های این مسیر بکاهد.

## شگفتی

کاری از اسماعیل نوری علا

در بی‌خوابی‌های شیرین جستجو  
در ستاره بارانی گسترده

که آتش بازی فلکی را

با ضرب دلشدگی

هم آهنگ می‌کند

میان صفات و واقعیت‌ها تناسبی است

در مستی شفا کاشته‌اند و در هوشیاری درد

با متن ترانه‌ای غافلگیر

که آسمان را با زمین مضطرب آشتی می‌دهد

در گشادگی دستانی پذیرنده

با اوقانوسی هموار که کشتی‌ها را

بسوی چراغ‌های دریائی می‌برد

با علامتی، نشانه‌ای، رهانشی

که با چتری از خواستن

باران را به شکیبائی می‌کشد

و بهار را در وسط زمستان می‌رویاند

و مسافران بازگشته از فراغ را

به شادمانی آفتاب خراسان می‌برد

تابنده بر فلات پیری

که تنفس اش

ترانه‌ء ورق زدن حافظ است.



هنوز می‌توان

با زمین و آسمان به عشق‌بازی نشست

هنوز می‌شود

شولائی گرم را بر خود کشید و

به انتظار گفت تا پشت در بماند

شگفتا که دیر نیست

از بلکان زمستان به نوروز پیروز رسیدن

به مژده‌ای خوش اقبال

که روشن است

همچون شبی ماهتابی

و تاریک است

چون روزی سرشته در کلاف راز

# اریک فروم - نظریه شخصیت و نیاز بنیادین آزادی

اعتماد نداشته و در شرایطی بزرگ شده اند که والدینی کنترل گر داشته اند.

**تیپ شخصیتی سوء استفاده گر**  
در نظریه فروم این افراد برای بدست آوردن آنچه می خواهند، به دیگران دروغ می گویند و آنها را فریب می دهند. برای ارضای نیاز تعلق خود به دنبال افرادی به عزت نفس پایین می روند و یا به دروغ ابراز علاقه می کنند. این تیپ افراد با فریب، اجبار و سوء استفاده از دیگران نیازهای خودخواهانه خود را برآورده می کنند.

**تیپ شخصیتی محترک**  
این افراد احساس عدم امنیت خود را با جمع آوری حجم زیادی از وسایل و چیزهای غیر ضروری کاهش می دهند. آنها به وسایل بیشتر از انسانها اهمیت می دهند.

**تیپ شخصیتی بازارباب**  
این تیپ از افراد به رابطه به عنوان وسیله ای برای مبادله و کسب سود نگاه می کنند. مثلا ازدواج را فرصتی برای کسب پول یا موقعیت اجتماعی می دانند؛ آنها شخصیتی مضطرب و سطحی دارند. این افراد فرصت طلبند و بسته به این که قرار است چیزی بدست آورند یا نه حاضرند عقاید و ارزشهای خود را نیز عوض کنند.

**تیپ شخصیتی سازنده**  
تیپ شخصیتی سازنده در نظریه فروم احساسات منفی و انرژی خود را به سمت کارهای سازنده هدایت می کنند. آنها روی برقراری روابط عاشقانه و با معنا متمرکزند. این گونه تلاش ها تنها در مورد روابط رمانتیک صدق نمی کند بلکه رابطه با اعضای خانواده، دوستان و روابط اجتماعی را نیز شامل می شود. بقیه آنها را شریک، همسر و همکاران خوبی می دانند.

از دید فروم از میان این پنج نوع تیپ شخصیتی، تنها شخصیت سازنده است که در مقابل اضطراب ناشی از تعارض میان نیاز آزادی و تعلق، عملکرد سالم و سازنده ای دارد.

## منابع برای مطالعه بیشتر

Eric Fromm and the Social Unconscious  
Fromm's Character Orientations

فروم عقیده داشت پیروی رایج ترین ابزار برای فرار از آزادی است. در جوامع مدرن امروزی پیروی و هممرنگ شدن با جامعه بسیار ارزشمند شده است. آنها دست از خود واقعی بودن کشیده و ماسکی بر چهره می زنند که جامعه و دیگران از آنها می خواهد. در نهایت متوجه می شوند که بین چیزی که واقعا هستند و ماسکی که بر چهره دارند تعارض و اختلاف وجود دارد. طبق نظر فروم چون آزادی بخش ذاتی انسان است، فرار از آن ما را از خود دور خواهد ساخت.

فروم روانکاوی پسا فرویدی بود که نظریه شخصیت خود را بر اساس تقابل ژنتیک و یادگیری بنا کرد. بخش ژنتیک آن ذاتی و قسمت یادگیری آن، چیزهاییست که فرد از خانواده، مدرسه و جامعه می آموزد. وی معتقد



بود که انسان ها هر یک سبک شخصیتی منحصر به فردی برای رو به رو شدن با اضطراب ناشی از احساس انزوا دارند.

## انواع تیپ های شخصیت در نظریه فروم

او پنج تیپ شخصیت را معرفی می کند که به عقیده وی یکی از این پنج نوع سازنده و بقیه جهت گیری غیر سازنده دارند. در نظریه فروم برخی از افراد ویژگی های بیش از یک نوع شخصیت را دارند؛ به این معنا که فرد تنها در یک تیپ شخصیتی مجزا جای نمی گیرد.

## تیپ شخصیتی پذیرنده

این نوع شخصیت در نظریه فروم با نیاز دائمی جهت دریافت حمایت از دیگران تعریف می شود. آنها افرادی منفعل، نیازمند و در کل وابسته به خانواده، دوستان و دیگران هستند. این نوع تیپ شخصیت در به توانایی های خود

همانطور که در یادداشت زندگی نامه فروم مطالعه کردید، او قبل از روانشناسی به تحصیل در رشته جامعه شناسی پرداخت و به کارهای مارکس، بسیار علاقه مند بود. از این رو نظریه فروم تحت تأثیر مارکس و سپس فروید قرار گرفت. تأکید نظریه فروید بر ناهشیار، سایق های بیولوژیکی و برخی مفاهیم زیستی دیگر و تأکید مارکس بر تأثیر جامعه و سیستم های اقتصادی بر فرد، باعث شدند نظریه فروم، ترکیبی از این موارد به اضافه ی دو نیاز اساسی انسانها یعنی آزادی و تعلق باشد. از نظر فروم، آزادی هسته مرکزی ذات بشر است و انسانها سعی در فرار از آزادی دارند.

## سه روش فرار از آزادی بنیادین فروم

**قدرت طلبی در نظریه فروم**  
آزادی واقعی در واقع به معنای عدم تعهد و وابسته نبودن به هیچ چیز و هیچ کس می باشد. عجیب نیست که انسانها برای آزاد نبودن و حس نکردن احساس جدایی از دیگران، سعی در ارتباط داشتن با بقیه افراد جامعه دارند. رایج ترین شکل این ارتباط، بخشی از سیستم قدرت طلب بودن است؛ حال یا با زیر مجموعه سیستم شدن و یا با تشکیل سیستم و در رأس قدرت قرار گرفتن. در هر کدام از این دو روش که قرار بگیریم در نهایت از آزادی فرار کرده ایم. قدرت طلبی لزوماً به معنای دیکتاتوری یا روش های افراطی آن نیست بلکه انواع خفیف آن را نیز شامل می شود مانند رابطه استاد و دانش آموز. در نظریه فروم، سادیسم و مازوخیسم دو نوع افراطی قدرت طلبی هستند.

## ویرانگری در نظریه فروم

بر خلاف قدرت طلبی که برای فرار از آزادی سعی دارد فرد را درگیر سیستم کند، ویرانگری سعی در تخریب جهان اطراف دارد. انواع جنایات، تخریب، تحقیر، ترور و غیره را می توان نام برد. از نظر فروم، این آسیب تنها متوجه محیط و افراد دیگر نمی شود بلکه آسیبی که افراد به خود وارد می کنند را نیز شامل می شود؛ مانند: اعتیاد به مواد و الکل و دیگر انواع آسیب به خود.

## هممرنگی بی اراده در نظریه فروم



# چرا امثال پرویز ثابتی شکنجه‌گر می‌شوند؟



هم هیچ‌گونه اظهار پشیمانی نکرد. چرا و چگونه ثابتی، فردی از طبقه‌ی متوسط و لیسانسه‌ی حقوق از

دانشگاه تهران، که می‌توانست سرنوشت دیگری بیابد به آمر شکنجه‌های مخوف دهه‌ی ۵۰ رژیم شاه تبدیل می‌شود؟ چنین سؤالی درباره‌ی جنایتکاران دیگر نیز پرسیده شده است. چرا سرپاس مختاری، نوازنده‌ی چیره‌دست ویولون که گفته می‌شود با ابداع پیش‌درآمد، موسیقی ایرانی را چند پله ارتقا داد، مشقت آهنگین رضا شاه می‌گردد؟ پس از جنگ جهانی دوم و آن حجم بی‌سابقه و هولناک از جنایت و همراه با رشد علم روانپزشکی و روانشناسی، کسانی در غرب در صدد مطالعه‌ی رفتار و شخصیت مقامات ارشد رژیم هیتلری برآمدند تا دریابند که آیا «شخصیت نازی» وجود دارد؟ آیا آن‌ها دچار بیماری‌های روانی بودند؟ آیا ویژگی‌های شخصیتی‌ای داشتند که آن‌ها را به سمت ارتکاب جنایات سوق می‌داد؟ دوگلاس کلی، روانپزشک آمریکایی که مسئول ارزیابی مورد هرمان گورینگ، دارنده‌ی بالاترین درجه در ارتش هیتلر و مؤسس گشتاپو (پلیس مخفی آلمان نازی)، در زندان نورنبرگ بود و ساعت‌ها با او گفتگو کرده بود، می‌گوید: «پایبندی گورینگ به نازیسم را می‌توان در درجه‌ی اول با جاه‌طلبی شخصی و عطش افسارگسیخته‌ی او به قدرت توضیح داد.

او نه به خاطر هیتلر به حزب نازی

شکنجه و شکنجه‌گر سابقه‌ای به قدمت تاریخ دارند زیرا که از ابزار و ملزومات برقراری و تداوم رابطه‌ی سلطه‌گر - زیرسلطه در نظام‌های استبدادی هستند. تمامی نظام‌های استبدادی، چهره‌هایی تولید می‌کنند که نماد خشونت نهادینه شده‌ی دولتی و خوف و وحشت حاصل از آن هستند. آن‌ها چهره‌ی دیگر مستبدی را که در خدمتش هستند مجسم می‌کنند و اغلب به شهرتی برابر با او می‌رسند. از این رو، سلطنت رضاشاه بدون سرپاس مختاری و دکتر احمدی‌ها، سلطنت محمدرضاشاه بدون پرویز ثابتی‌ها، رژیم خمینی بدون خلخالی، اسدالله لاجوردی و محمدی گیلانی‌ها، حکومت رفسنجانی، بدون سعید امامی و علی فلاحیان‌ها و رژیم خامنه‌ای بدون سعید مرتضوی، قاضی صلواتی‌ها و ... قابل دوام، درک و تعریف نبوده و نیستند. شکنجه در نظام‌های استبدادی، یک تصادف یا خطایی از سوی نیروهایی «خودسر» نیست بلکه خشونت نهادینه‌ی دولتی است. برقراری استبداد، بقا و تداوم آن، بدون شکنجه، تجاوز یا قتل عام، ناممکن است. از آن‌جا که ترس، اهرم اساسی هر نظام سلطه را می‌سازد، شکنجه، وسیله و ابزار بخشی از سیاست تولید ترس دولتی می‌شود که هدف اساسی‌اش، ایجاد اختناق، وحشت و برقراری سکوت در جامعه است.

## ویژگی‌های شخصیتی آمران جنایت و شکنجه

پرویز ثابتی در مصاحبه‌ی اخیرش، نظیر اکثر جنایتکاران و شکنجه‌گران دیگر نقاط دنیا، هم جنایات را توجیه کرد، هم منکر اعمال شکنجه شد و

وفادار ماند و نه برای آلمان و حتی کمتر از آن به نام حفظ نژاد به اصطلاح آریایی. گورینگ تنها یک هدف داشت: رسیدن به اوج و اگر از ابتدا به حزب نازی پیوست، به قصد به دست گرفتن رهبری جنبشی در حال رشد بود. (... قبل از او، هرگز با انسانی با این میزان خودمحوری مواجه نشده بودم (...)) «بهترین‌ها را برای خانواده و دوستانش می‌خواست. فراتر از این حلقه، توجهش به سایر موجودات زنده تقریباً نزدیک به تحقیر مطلق بود.» و درباره‌ی بقیه‌ی مقامات رژیم هیتلری که در نورنبرگ زندانی بودند، می‌گوید که «اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها بیماری روانی نداشتند. این افراد جدا از هیتلر، نه غیرعادی هستند، نه منحرف و نه نابغه. آن‌ها به تاجرانی تهاجمی، زیرک، جاه‌طلب و بی‌وجدان شباهت دارند که کارشان ایجاد یک حکومت جهانی است.» «هانا آرنت نیز پس از حضور در دادگاه آیشمن، نظریه‌ی «پیش پا افتادگی شر» را مطرح کرد و درباره‌ی آیشمن نوشت: «باور این‌که آیشمن یک هیولاست، می‌توانست مایه‌ی آرامش باشد. (...)) مشکل آیشمن دقیقاً این است که او و بسیاری از کسانی که شبیه او بودند، نه منحرف بودند و نه سادیست و به طرز وحشتناکی عادی بودند و هنوز هم هستند.»

آمران شکنجه، نظیر سرپاس مختاری، ثابتی یا بریا در دوره‌ی استالین، تنها به «قدرت الهی» اختیار بر مرگ و زندگی در فضای بسته و دور از نظارت اخلاقی زندان دست نیافتند، بلکه آنها، قدرت کنترل و سرکوب جامعه و به ویژه مقامات عالی‌رتبه‌ی رژیم را نیز پیدا کردند. چنین بود که مقامات عالی‌رتبه‌ی رژیم رضاشاه به اندازه‌ی مخالفان آن از سوی سرپاس مختاری احساس خطر و ناامنی می‌کردند و بخشی از آنها نظیر تیمورتاش و نصرت الدوله فیروز و ... قربانی قساوت او شدند. در دوره‌ی محمدرضاشاه نیز مقامات عالی‌رتبه‌ی رژیم دائماً در ترس از پرونده‌سازی و گزارش‌های ساواک بودند. با تبدیل شدن سازمان‌های امنیتی به اساسی‌ترین مهره‌ی این رژیم‌ها و عنصر حیاتی برای بقای مستبد، سران این سازمان‌ها این امکان را پیدا می‌کردند تا به رأس قدرت بسیار نزدیک شوند و خود هم، در زیر سایه‌ی او، به قدرت مطلقه دست یابند. به گفته‌ی ثابتی او «نقشی مؤثرتر از وزرا» داشت.

در نظام‌های استبدادی، توانایی در اعمال خشونت و قساوت، هم‌چون یک شتاب‌دهنده‌ی مهیب عروج اجتماعی عمل می‌کند. عده‌ای به سرعت درک می‌کنند که برای پیمودن سریع سلسله‌مراتب اجتماعی و دستیابی به یکی از «عالی‌ترین مقام‌های نظام» می‌باید انتظارات نظام و مستبد را به خوبی درک و برآورده کنند و خود را با آنها به نحو احسن سازگار سازند تا توجه رأس نظام را به خود جلب کنند. چنین است که فردی چون ثابتی هم به یکی از عالی‌ترین مقام‌های رژیم شاه تبدیل شد و هم به ثروت رسید. او قابلیت خویش را در برآوردن بدون واهمه و تردید خواست‌های نظام استبدادی شاهنشاهی به نمایش گذاشت؛ خود را از ارزش‌های انسانی و اخلاقی تهی کرد؛ با آمریت شکنجه‌های دهشتناک و سازمان‌یافته و برقراری فضای وحشت، تعهد کامل خود را به نظام مستبد و رهبرش ثابت کرد و نظر مساعد شاه را برای دستیابی به مقام مسئول اول اداره‌ی کل سوم ساواک - امنیت داخلی به دست آورد. اما آنان که نظام‌های استبدادی و توتالیتر را تجسم می‌بخشند به خوبی می‌دانند که با سقوط استبداد آنان نیز که نماد «موفقیت» و برخورداری از قدرت بی‌حد بودند به نماد جنایت و

سقوط انسان تبدیل خواهند شد. به قول سروتیوس، وکیل آیشمن، «او مرتکب اعمالی شده بود که اگر پیروز باشی به خاطر آنها مزین به مدال می‌شوی و در صورت شکست، به دار آویخته می‌شوی» و به قول گوبلز، وزیر تبلیغات هیتلر، «تاریخ ما را به یاد خواهد آورد؛ ما بزرگترین دولت‌مردان تمام دوران یا بزرگترین جنایتکاران بوده‌ایم!»

اما عطش بی‌حد و مرز به قدرت و جاه‌طلبی مفرط به تنهایی از انسان شکنجه‌گر نمی‌سازد. به گفته‌ی فرانسواز سیرونی، روانشناس فرانسوی که درباره‌ی شکنجه‌گران مطالعه کرده، «انسان شکنجه‌گر به دنیا نمی‌آید، شکنجه‌گر می‌شود.»

### شکنجه‌گر، پرورده‌ی نظام سیاسی

پدیده‌ی شکنجه در صورتی ممکن می‌شود که نظامی، شرایط، مشروعیت و مجوز استفاده از شکنجه را فراهم آورده باشد و آن را به نام یک مرام یا ایدئولوژی، قابل توجیه سازد. از این رو، شکنجه‌گر از یک دستور سیاسی و ایدئولوژیک تبعیت می‌کند. او جایگاهی را در دولت و فضای اجتماعی پرمی‌کند و حرفه‌ای را پیش می‌گیرد که ساختار نظام استبدادی برای او ایجاد کرده است. در چنین نظامی، به آمر و عامل شکنجه در مقام «نخبه‌ای» ارزش می‌بخشند که وظیفه دارد رها از هر محدوده‌ی اخلاقی از «منافع بالاتر» و «نظمی که منجر به ظهور یک جامعه‌ی نوین می‌شود»، در مقابل کسانی که راه رسیدن به این هدف را سد می‌کنند دفاع کند. پرویز ثابتی به نام دفاع از «وعده‌ی رسیدن به دروازه‌های تمدن بزرگ شاه» جنایت خود را توجیه می‌کرد، اسدالله لاجوردی به نام دفاع از «اسلام راستین خمینی» و بریا به نام دفاع «از جمهوری کمونیستی استالین». «توجیه اخلاقی اعمال شکنجه همیشه از منظر سوادگرایانه مطرح می‌شود؛ برای نجات نظام سیاسی‌ای که ایران را به دروازه‌های تمدن می‌برد، برای نجات جان صدها یا حتی هزاران نفر، برای نجات نسل پاک آلمانی و ... شکنجه خوب و حتی ضروری است و از نظر اخلاقی مشروع.

زمانی شکنجه‌گر قادر می‌شود قربانی را شکنجه دهد که هیچ‌گونه حس همدلی و احساس ترحم و هم‌ذات بودن با قربانی در او نباشد زیرا اگر هنوز کمترین حسی در او باقی مانده

باشد، دچار اختلال روانی می‌شود. برای رساندن همدلی به صفر، شکنجه‌گر باید قربانی را غیر انسان تصور کند. از این رو، نظام سیاسی استبدادی، دائم در تلاش برای ساختن هویت‌های خودی و غیرخودی است به گونه‌ای که غیر خودی، خود به خود به تهدیدی، به «دشمنی» و مانعی برای رسیدن به جامعه‌ی نوین به رهبری مستبد تبدیل می‌شود و نابودی‌اش برای دسترسی مردم به سعادت لازم انگاشته می‌شود. آقای ثابتی عملکردش را براساس تفکری سوادگرایانه این چنین توجیه می‌کند: دفاع از «پیشرفت‌های اجتماعی-اقتصادی جامعه‌ی ایران تحت سلطنت شاه» در مقابل عده‌ای «اخلال‌گر تروریست مارکسیست اسلامی و یا مرتجع». او رئیس شکنجه‌گرها نبود، کسی بود که سعی داشت نجات‌دهنده‌ی سعادت و پیشرفت مردم ایران باشد!

### انکار مسئولیت در اعمال شکنجه

آقای ثابتی در مصاحبه با تلویزیون صدای آمریکا گفته است: «بنده همیشه به سهم خودم با شکنجه که یک چیز غیرقانونی بود مخالفت کرده‌ام و چون حقوق خوانده بودم به سهم خودم همیشه با هر چیزی که منجر به شکنجه شود مخالفت کرده‌ام و هیچ وقت هم خودم نه شکنجه دیده‌ام و نه بازجویی کرده‌ام.» اما مقیاس نقض سیستماتیک حقوق بشر و شکنجه در ایران به قدری بالا بود که افکار عمومی دنیا آن زمان از آن اطلاع داشت. سازمان عفو بین الملل در سال ۱۳۵۴ اعلام کرد که ایران یکی از «بزرگ‌ترین نقض‌کنندگان حقوق بشر» در جهان است. هر خبرنگار غربی که کمترین حس احترامی به حرفه‌ی خویش داشت، خود را موظف می‌دانست در مصاحبه با شاه، سؤالی در این باره مطرح کند. در خاطرات علم (۵ تیر ۱۳۵۶) در خصوص جنایت‌های ساواک آمده است:

«اسدالله علم؛ سؤال کردم گزارش صلیب سرخ جهانی [در دیدار رئیس آن با اعلی‌حضرت] چگونه بود؟ [محمد رضا شاه] فرمودند، البته برای ماست و منتشر نمی‌شود. ولی گزارش از این قرار است که از ۳۰۰۰ نفر زندانی سیاسی، ۹۰۰ نفر آثار شکنجه دارند و این با گزارش کمیسیون مخصوصی که خودم هم فرستاده بودم، تطبیق کرده.»



آقای ثابتی در مستند اخیر می‌گوید که به شاه اعتراض کرده که چرا اجازه داده است که مارتین آنالز از زندان‌های ایران بازدید کند و اعتراف می‌کند که پس از آن، قدرت عمل خویش را از دست داده است!

همانند اکثر شکنجه‌گران و عاملین جنایت در دنیا، آقای ثابتی منکر نقش و مسئولیت اساسی خویش در شکنجه‌ی سازمان‌یافته و نقض گسترده‌ی حقوق بشر است. دروغی حیرت‌آور شبیه به واکنش گورینگ پس از ارائه‌ی اسناد و فیلم‌های جنایات رژیم هیتلری در دادگاه نورنبرگ: «من می‌خواهم بار دیگر در مقابل این دادگاه به صراحت اعلام کنم که هرگز، هیچ‌وقت دستور قتل هیچ فردی را ندادم و نه دستور هیچ‌یک از قساوت‌ها را و نه حتی در برابر آنها مسامحه کردم آن زمان که قدرت در دست داشتم و اطلاعاتی داشتم که به من امکان می‌داد از آنها جلوگیری کنم...»

شخصیت شکنجه‌گر در نتیجه‌ی روندی ساخته می‌شود که او را از جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، دور و جدا می‌کند و به تعلق گروهی درمی‌آورد که برای ممانعت از شر، رسالت دارد به اعمالی دست بزند که بشریت و انسانیت شدیداً محکومشان می‌کنند: تحمیل رنج حاد به دیگری، به این قصد که تا حد امکان طولانی و شدید باشد. برای آن‌که شکنجه‌گر قادر شود عمل غیرطبیعی و غیرانسانی شکنجه را انجام دهد، دو هویت شخصیتی باید در او شکل بگیرند: کسی که می‌رنجاند و کسی که خود را با باور به این‌که شر را برای هدف والایی انجام می‌دهد، تبرئه می‌کند. این شکاف روانی و تقسیم وجدان انسانی به دو بخش کاملاً مجزا، به آنها امکان می‌دهد که در طول روز، به شکل عادی مرتکب شکنجه‌های سخت یا کشتار شوند و پس از پایان ساعات کاری، اوقات خوشی را در کنار همسر و فرزندان‌شان بگذرانند. با این‌حال، شکنجه‌گران واقعیت اعمال‌شان را از محیط خارج از زندان مخفی نگاه می‌دارند، زیرا از آن بیم دارند که جامعه‌ای که به نام حفظ و دفاع از آن، انسانیت خود را قربانی و فراموش کرده‌اند، آنها را طرد کند. از این‌رو، شکنجه در خفا و پشت درهای بسته‌ی زندان و به صورت ناشناس و پنهان از محیط خارج، از جمله از خانواده‌ی شکنجه‌گر، صورت می‌گیرد. بدین ترتیب، شکنجه‌گر می‌تواند خود را

از قید محدودیت‌های انسانی، اخلاقی و درونی همچون احساس گناه، شرم یا ترس رها کند و آسان‌تر هویت‌شخصی خویش را فراموش کند. این‌گونه نگرانی در مورد ارزیابی دیگران به حداقل می‌رسد و به شکنجه‌گر امکان می‌دهد که در خارج از فضای زندان، مسئولیت فردی خود را کم‌رنگ جلوه کند و یا حتی انکار کند. بدین خاطر است که به گفته‌ی پل بوویه، شکنجه‌گران برای حفظ ثبات روانی خود، «باید به انکار روی بیاورند به نفعی خطرناک و ستیزه‌جویانه‌ی حقیقت و خود را توجیه کنند.» همچون ثابتی، گفتار اکثر شکنجه‌گران بر انکار حقیقت، بی‌اهمیت جلوه دادن میزان و شدت شکنجه، کاهش یا عدم قبول مسئولیت، توجیه اخلاقی و حتی متهم و مقصر دانستن خود قربانیان استوار است. و به گفته‌ی فرانسواز سیرونی، «شکنجه، هم جلادان و هم قربانیان را به سکوت و می‌دارد!»

آنالیا کالینک، فرزند یک شکنجه‌گر آرژانتینی می‌گوید که «سال‌ها طول کشید تا بپذیرد پدرش، این مرد دوست‌داشتنی که عصرها او را «خرگوش کوچک من» صدا می‌زد و قلقلک می‌داد، همان کسی باشد که روزها شکنجه می‌کرد. او پس از دستگیری پدرش در سال ۲۰۰۵، یعنی ۲۲ سال پس از سقوط دولت نظامیان، به حقیقت اعمال پدرش آگاهی پیدا کرد. در پرونده‌ی پدرش، شهادت یکی از بازماندگان را به نام آنا ماریا کاراگا که در زمان ربوده شدنش ۱۶ ساله بوده و به دست پدرش شکنجه شده بود خوانده بود که می‌گفت: «در یک لحظه شنیدم که یکی از شکنجه‌گرها به دیگری می‌گوید: «تلفن تاگر [دستگاهی برای شوک الکتریکی] را بگیر. اینجا، ادامه بده، باید بروم دخترم را از مدرسه بیاورم.» با خودم گفتم: چطور ممکن است این‌ها خانواده داشته باشند و با همان دست‌هایی که ما را شکنجه می‌کنند، بچه‌هایشان را نوازش کنند؟»

حاصل سخن آن‌که برقراری روابط سلطه، بدون اعمال زور و خشونت ممکن نیست. نظام‌های استبدادی، بدون مشروعیت بخشیدن به شکنجه و پروراندن شکنجه‌گر بقا نمی‌یابند. از این‌رو، در بستر نظام‌های استبدادی، افرادی امکان رشد پیدا می‌کنند که بتوانند خشونت دولتی گسترده را بی‌محابا به کار ببندند. چنین است که

آقای ثابتی، نماد شخصیت‌های پرورش‌یافته‌ی رژیم پهلوی است. و جای تعجب نیست که تحلیل اصلی آقای ثابتی از سقوط رژیم پهلوی و انقلاب ۱۳۵۷ محدود و خلاصه می‌شود به آن‌که، شاه از بگیر و ببند و سرکوب، خودداری کرده و اگر موافقت می‌کرد که او چند هزار نفر از مخالفین را دستگیر کند، هر دو در مسند قدرت باقی می‌ماندند. انسانی که به قدرت اصالت می‌بخشد و کارنامه‌اش را با شکنجه و کشتار یعنی بالاترین حد اعمال زور می‌شناسند، نمی‌تواند خارج از این چهارچوب بیان‌دیشد. یادآوری تاریخ شاید برای ایشان و مدافعان سلسله‌ی پهلوی همچنین مستبدان حاکم در نظام ولایت مطلقه فقیه، کمی مفید باشد. همان‌طور که شکنجه و جنایات رژیم شاه نتوانستند مانع از سقوطش بشوند، همان‌طور که شکنجه و جنایات استالین و بریا، دولت‌های نظامی امریکای لاتین، دولت پل پوت در کامبوج، شکنجه و جنایات ارتش فرانسه در الجزایر، جنایات ارتش امریکا در ویتنام، در افغانستان و عراق و ... مانع از شکست و تطهیر جنایات آنها نشد، شکنجه و اختناق، مانع از سقوط محتوم رژیم ولایت مطلقه نیز نخواهد شد.

متأسفانه آقای ثابتی بیش از ۴۰ سال پس از سقوط از اریکه‌ی قدرت، هنوز آن شهامت اخلاقی را پیدا نکرده است تا مسئولیت جنایات و شکنجه‌هایی را که به فرمان او صورت گرفته‌اند بپذیرد. و از آن‌جا که ایشان واقعیت را انکار کرده، طبیعتاً توان ابراز پشیمانی را نیز ندارد.



الهه محمدی و نیلوفر حامدی  
آزادی تان خجسته باد

## سردار سپاهی سید رضی موسوی کی بود و چرا باید در سوریه کشته شود؟

اسرائیل در بین سپاهیان رژیم در سوریه خیرسانی شده باشد. متقابلاً اخبار موثق وجود دارد که رژیم اسلامی نیز تعدادی را برای ترور تجار یهودی و شخصیت های یهودی در کشورهای اروپایی و آمریکایی اعزام داشته است.

حملات ایزایی کتائب حزب الله، مقاومت اسلامی، النجبا و غیره به اسرائیل، تنها برای جلوگیری از بی آبرویی هرچه بیشتر رژیم اسلامی و بورژوازی علی خامنه ای است. دیروز خبرگزاری ایرنا از نامه دوهزار و ۷۰۰ استاد بسیجی دانشگاهی به وزیر خارجه رژیم خبر داده است. در این نامه استادان بسیجی از حکومتگران اسلامی سؤال کرده اند چرا در مقابل حملات اسرائیل در غزه و لبنان کاری انجام نمی دهند؟ نامه استادان بسیجی بیانگر آنست که اسرائیل پس از حمله حماس و جهاد اسلامی تاکنون بیش از ۷۵ هزار فلسطینی نظامی و غیر نظامی را در غزه کشته و یا مجروح کرده است، و درخواست دارند از طرف رژیم اقدام مؤثری انجام شود!

خبرگزاری ایرنا خبر داده سفیر و نماینده دائم ایران در سازمان ملل،

امیر سعید ایروانی، در پی کشته شدن سید رضی موسوی، در روز سه شنبه ۲۶ دسامبر طی نامه ای به رئیس شورای امنیت و دبیرکل سازمان ملل، ضمن محکوم کردن ترور سید رضی موسوی، انرا "اقدامی شنیع و بزدلانه رژیم اسرائیل" اعلام داشت و نیز خاطر نشان کرد که "ایران حق مشروع و ذاتی خود را بر اساس حقوق بین الملل و منشور ملل متحد برای پاسخ قاطع در زمان مناسبی که لازم بداند، محفوظ نگاه میدارد". احتمالاً نامه نگاری سفیر دائم رژیم در سازمان ملل برای باز

خرید آبروی از دست رفته رژیم و پاسخی به استادان بسیجی دانشگاه های کشور باشد،

برای به شهادت رساندن سردار سلیمانی بود. «سخنان رمضان شریف در رسانه الجزیره و جرزالم پست بازتاب داشت، اما بعدا سخنان رمضان شریف از سوی مقامات جمهوری اسلامی، از جمله فرمانده سپاه پاسدارن پس گرفته شد و جنگ بین حماس و اسرائیل را صرفاً جنگ فلسطینی ها با اسرائیل دانستند! اگر سخنان رمضان شریف پس گرفته نمیشد، احتمالاً ممکن بود جنگ اسرائیل در غزه ابعاد دیگری پیدا کند (۱).

بعد از حمله ۷ اکتبر ۲۰۲۳ حماس و جهاد اسلامی به اسرائیل، و با شروع جنگ غزه، آمریکا به خامنه ای هشدار داد، خود را درگیر جنگ بین اسرائیل و حماس نکند. از آن پس رسانه های رژیم اسلامی بجز شعار های تو خالی در باره مقاومت حماس و فلسطینی ها در این جنگ سخنی بمیان نیاوردند. با این وجود، سخنان نسنجیده رمضان شریف می تواند به منزله دست داشتن رژیم در حمله نظامیان حماس و جهاد اسلامی فلسطین به اسرائیل تعبیر گردد! گفته شده سردار سید رضی موسوی یکی از یاران نزدیک قاسم سلیمانی بود و



در جنگی اعلام نشده بین اسرائیل و رژیم اسلامی ایران، سید رضی موسوی توسط شلیک سه موشک که به مقر فرماندهی سپاه پاسداران مستقر در سوریه و در منطقه زینبیه کشته شد.

علی خامنه ای و سردارانش صرفاً به سوگواری سردار سید رضی موسوی بسنده کردند، خامنه ای اجازه نداد که سردارانش حتی مستقیماً اسرائیل را مورد خطاب قرار داده و تهدید به خوانخواهی نمایند. اما جنبش مقاومت اسلامی النجباء عراق به واکنش نشان داد. النجباء در بیانیه ای اعلام داشته ما مقاومت اسلامی، انتقامی داریم که باید گرفته شود و

تنها رقیب و دشمن اسرائیل خواهیم بود؟ ولی سپاه پاسداران در این رابطه بیانیه ای صادر نکرد.

دفتر النجباء در تهران افزوده است «در برهه ضعف دشمن صهیونیستی و در ایام چهارمین سالگرد شهادت شهیدان سلیمانی و المهندس، سید رضی موسوی از فرماندهان سپاه پاسداران در حمله هوایی وحشیانه صهیونیست ها به منطقه سیده زینب دمشق، به شهادت رسید. «اما رمضان شریف سخنگوی سپاه پاسداران رژیم روز



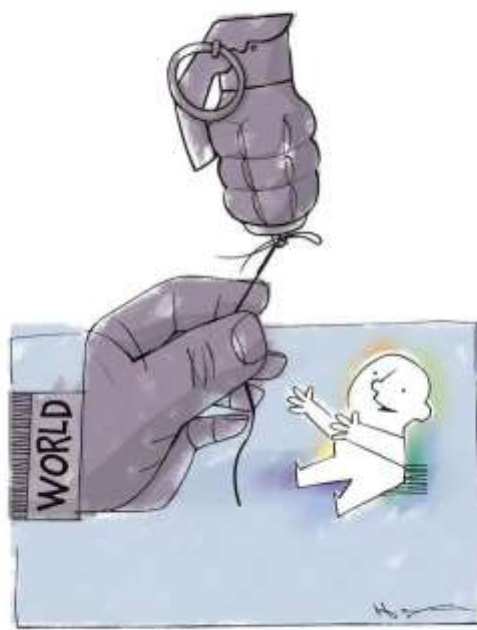
شاید بتوان گفت خامنه ای سردار دیگری همانند سلیمانی را از دست داده باشد. تحلیل گردیده مکان سید رضی موسوی توسط جاسوسان

چهارشنبه ۲۷ دسامبر ۲۰۲۳ در نشست خبری خود چنین اعلام داشت «طوفان الاقصی یکی از انتقام های محور مقاومت از صهیونیست ها

و بروایتی به اسنادان بسیجی گوشزد دارد در حال حاضر امکان رویارویی با اسرائیل وجود ندارد.

سفیر ایران از شورای امنیت سازمان ملل خواسته به تعهدات منشوری خود در حفظ صلح و امنیت بین‌المللی عمل کند و فعالیت‌های بدخواهانه رژیم اسرائیل و اقدامات تجاوزکارانه و تروریستی این رژیم در منطقه را که تهدیدی جدی برای صلح و امنیت جهانی است به شدت محکوم کند.

این در حالی است که رژیم اسلامی ایران، بویژه سپاه پاسداران رژیم، در سطح جهانی با عنوان پشتیبان تروریسم جهانی شناخته شده و سالهاست از طریق نیابتی‌ها خود در کشورهای خاورمیانه به ناامنی و بی ثباتی منطقه دست یازیده و ادامه میدهد.



ناصر کنعانی سخنگوی وزارت امور خارجه نیز در نشست خبری، ۲۵ دسامبر ۲۰۲۳، به رسانه‌های دولتی گفت ایران این حق را برای خود محفوظ می‌دارد که اقدامات لازم را برای پاسخگویی به این اقدام در زمان و مکان مناسب انجام دهد. لازم به یادآوری است که اسرائیل از سال ۲۰۱۱ که رژیم برای پشتیبانی از بشار الاسد صدها پاسدار، شبه نظامی شیعی از عراق، افغانستان، و پاکستان، تیپ‌هایی با نام فاطمیون و زینیون را به سوریه اعزام داشت تا کنون، حملاتی را علیه اهداف مرتبط با ایران در سوریه انجام داده، که منجر به کشته شدن بسیاری از سپاهیان و شبه نظامیان نیابتی رژیم بوده است.

برابر با گزارشی در رسانه «ان اس بی سی» از جانب وزیر دفاع آمریکا نوشته ایالات متحده حملات هوایی ای را در پایگاه‌های مورد استفاده نیروهای تحت حمایت ایران در عراق انجام داده است. لوید آستین، وزیر دفاع آمریکا می‌گوید، ارتش آمریکا حملاتی را در سه پایگاه مورد استفاده نیروهای تحت حمایت ایران در عراق انجام داد، و این حملات به تلافی حملات شبه نظامیان نیابتی ایران، روز دوشنبه، ۲۵ دسامبر است که باعث زخمی شدن سه نفر از پرسنل نظامی آمریکایی که حال یکی از آنها وخیم گزارش شده، گردید. آستین می‌گوید واشنگتن در پاسخ به ده‌ها حمله به نیروهای خود و ائتلاف در منطقه، از هنگام وقوع حمله ۷ اکتبر، جنگ اسرائیل و حماس، پاسخ داده است. وی گفت این عملیات دقیق پاسخ به یک سری

حملات علیه پرسنل آمریکایی در عراق و سوریه توسط شبه نظامیان تحت حمایت ایران، از جمله حمله کتائب حزب الله و گروه‌های وابسته به ایران به پایگاه هوایی اربیل است (۲).

برابر با این گزارش، آمریکا روز ۲۶ دسامبر به حملات نیابتی‌های رژیم ایران در عراق واکنش نشان داد. حملات به سه نقطه در عراق که توسط نیروهای طرفدار ایران مورد استفاده است انجام شده که حداقل یک عضو جناح طرفدار ایران کشته و ۲۴ نفر نیز زخمی شدند. یک مقام وزارت کشور عراق نیز این حملات را مورد تأیید قرار داد.

سؤال این است، با توجه به افزایش عملیات ایزانی در عراق و سوریه و افزایش حملات حزب الله لبنان به اسرائیل، همچنین حملات حوثی‌های یمن به کشتی‌های تجاری در دریای سرخ و باب‌المندب و حمله پهبادی در اقیانوس هند، آیا جنگ در خاورمیانه گسترش خواهد یافت؟ در حال حاضر علارغم سخنان سردار رمضان شریف، آمریکا کوشش خواهد کرد، به دلیل انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، با هر وسیله ممکن (نظامی و سیاسی) از گسترش جنگ در منطقه جلوگیری کند.

از طرفی رژیم اسلامی در ایران از نظر مالی بسختی در مضیقه قرار دارد بنحوی که فرمانده سپاه پاسداران حسین سلامی از بسیج اقتصادی سخن رانده است و مردم ایران را به قناعت و اقتصاد مقاومتی تشویق کرده است. از سوئی دگر لایحه ۷۰ ماده‌ای حجاب اسلامی مجدداً از

طریق شورای نگهبان رد شده و به مجلس بازگردانده شد. در همین احوال، باردگر جهان شجاعت زنان ایران برای حقوق شهروندی ارج نهاد، و جایزه حقوق بشری آندره سخارف به مهسا امینی و جنبش «زن-زندگی-آزادی» اهدا شد، وکیل خانواده امینی صالح نیکبخت از طرف خانواده جایزه را دریافت کرد، اگرچه هنگام ورود به ایران لوح جایزه توسط رژیم در فرودگاه مصادره شد.

افزون بر این آیت الله علی خامنه‌ای صبح روز چهارشنبه ۲۷ دسامبر در دیدار با هزاران نفر از زنان و دختران، «به تبیین دیدگاه منطقی و عقلانی اسلام درباره ابعاد مختلف حضور زنان در خانواده و فعالیت نامحدود آنان در اجتماع، سیاست و مدیریت‌های سطوح گوناگون پرداخت و تأکید کرد در اسلام راه هر نوع فعالیت اجتماعی برای زنان همچون مردان باز است به شرط رعایت دو حساسیت مهم یعنی موضوع خانواده و مراقبت از خطر جاذبه‌های جنسی.» «میتوان به جرأت بیان داشت رژیم اسلامی در مقابل استقامت، پایداری و شجاعت زنان و بویژه انقلاب «زن-زندگی-آزادی» شکست خورده و عقب نشینی کرده است.

پایداری زنان شجاع ایران باعث مباحث ملت ایران است.

ناخدا محمد فارسی  
 ۲۸ دسامبر ۲۰۲۳  
<https://www.irna.ir/ - 1 news/85335078/>  
<https://www.msn.com/en-gb/ - 2 news/world/us-carries-out-air-strikes-on-sites-used-by-iran-backed-forces-in-iraq/ar-AA1m2oWT?ocid=msedgdhp&pc=U531&cvid=bff40c1467ea428f9d49142983172ca7&ei=8>

# «غریبه‌ای در شهر خود»؛ تاریخ مردمی اشغال‌گری، جنگ و ویرانی در عراق

مجسمه‌ی صدام آویزان شد، نماد آغاز دوران جدیدی در عراق و خاورمیانه بود.»

کتاب غریبه‌ای در شهر خود: سفرهایی در جنگ طولانی خاورمیانه، به قلم غیث عبدالاحد، نمونه‌ی کم‌نظیری از روایت مردمی از مصیبت عظیمی است که عراق در ۲۰ سال گذشته تجربه کرده است. عبدالاحد در همان روزی که تفنگدار آمریکایی مجسمه‌ی صدام را پایین کشید، بر حسب تصادف وارد دنیای خبرنگاری شد. او به تدریج به یکی از مهم‌ترین روزنامه‌نگاران در خاورمیانه تبدیل شد (گزارش‌های او از جنگ داخلی سوریه به‌عنوان نمونه‌ای از بهترین گزارش‌ها از این جنگ در مدارس روزنامه‌نگاری تدریس می‌شود). او از معدود روزنامه‌نگارانی است که به گوشه‌وکنار عراق رفت و پای صحبت‌های همه‌ی عراقی‌ها، فارغ از مذهب و قبیله و باور، نشست. حالا سال‌هاست که برای «گاردین» می‌نویسد و مقالات مهمی از او در «واشنگتن پست»، «نیویورک تایمز» و «لس‌آنجلس تایمز» منتشر شده است. عبدالاحد تاکنون جوایز مهمی همچون جایزه‌ی بهترین خبرنگار خارجی در مراسم «جوایز نشریات بریتانیا»، جایزه‌ی روزنامه‌نگاری «جورج اورول» و جایزه‌ی «مارتا گلهورن» را به دست آورده است. او وقتی برای گفت‌وگو با نیروهای طالبان به افغانستان رفته بود، پنج روز گروگان گرفته شد و در هنگام پوشش اخبار جنگ داخلی لیبی هم دو هفته در بازداشت نیروهای ارتش این کشور به سر برد.

عبدالاحد با ذکر روایت‌هایی از زندگی مردم عادی عراق نشان می‌دهد که چطور آمریکا به علت سیاست‌های نادرست، ناآشنایی با تاریخ و واقعیت عراق و اخراج فله‌ای سنی‌مذہبان از ارتش و مدارس و ادارات دولتی به اسم «بعثی‌زدایی»، جهنمی از فرقه‌گرایی را در عراق پدید آورد که عراق را به یکی از فاسدترین، مرگ‌بارترین و ناامن‌ترین کشورهای جهان تبدیل کرد.

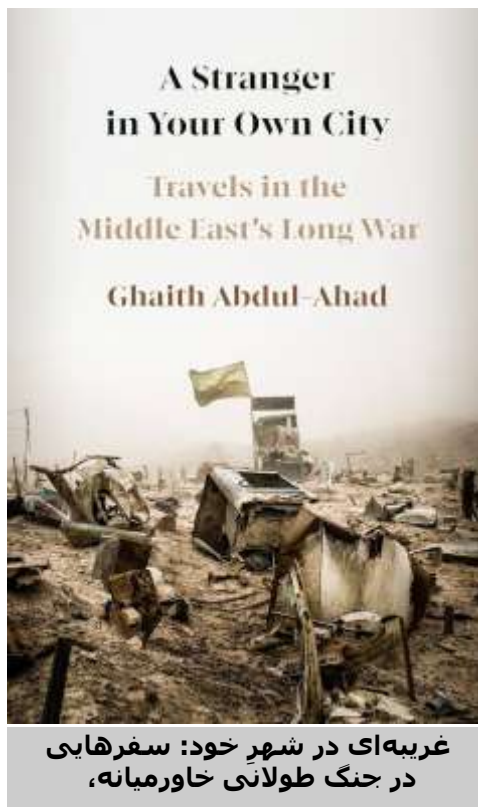
عراق بیرون نرفته بود، از سربازی اجباری گریخته بود و به همین علت گذرنامه نداشت. او هم مثل بسیاری از دیگر عراقی‌ها در اولین روزهای حمله‌ی نظامی آمریکا و متحدانش به عراق و سرنگونی صدام حسین، در مرز میان بیم و امید سرگردان بود. غیث با خودش فکر کرد که سرباز پیاده‌نظام آمریکایی نباید از

جرثقیل بالا می‌رفت، «دست‌کم یک روز ادای آزادسازی بغداد را درمی‌آورد و می‌گذاشتید لحظه‌ی پایین کشیدن مجسمه مال عراقی‌ها باشد.» اما روزها و ماه‌ها و سال‌های هولناک بعد از آن روز در عراق، نظر غیث را تغییر داد: «شاید در میان همه‌ی آن بیانی‌ها، اطلاعی‌ها و توجیحات رهبران این جنگ در روزها و ماه‌های بعد که همه دم از آزادی و دموکراسی می‌زدند، کار آن تفنگدار ارتش آمریکا صادقانه‌ترین عمل آمریکا بود. آن روز و آن لحظه و آن پرچم آمریکا که از



در آوریل ۲۰۰۳، نیروهای ارتش آمریکا وارد بغداد شدند. چند عراقی در یکی از میدان‌های اصلی شهر سعی می‌کردند که یکی از مجسمه‌های بزرگ صدام حسین را پایین بکشند. به تدریج آدم‌های بیشتری دور آن‌ها جمع شدند و هورا سر دادند. مجسمه اما بلندتر از این حرف‌ها بود. بعد از مدتی تقلای بی‌نتیجه، جمعیت خسته در آستانه‌ی ناامیدی بودند که ناگهان چند سرباز آمریکایی به میدان رسیدند. یکی از سربازان آمریکایی از جرثقیل متصل به یک خودروی نظامی آمریکایی‌ها استفاده کرد، و سرانجام مجسمه‌ی صدام حسین تکان خورد و از جا کنده شد. سرباز آمریکایی از جرثقیل بالا رفت و پرچم آمریکا را به مجسمه‌ی صدام حسین آویزان کرد. این صحنه را مردمان بسیاری در سراسر جهان در پخش مستقیم اخبار دیدند. برای عده‌ای این لحظه روزهای بهتری را نوید می‌داد، اما تعداد اندکی هم بودند که می‌دانستند این تصویر، نماد اشغال‌گری نظامی است و بس.

آن روز در آن میدان، غیث عبدالاحد هم حاضر بود و کل ماجرا را از نزدیک دید. او در آن زمان معمار جوان بیست‌وچندساله‌ای بود که در یک اتاق گرم و کوچک نزدیک به آن میدان زندگی می‌کرد. او در یک شرکت معماری کار می‌کرد، حقوقش کفاف مخارج سنگین زندگی زیر بار کمرشکن تحریم‌های اقتصادی و تورم ناشی از آن را نمی‌داد، حقوقی که هر چند ماه یک‌بار به حسابش واریز می‌شد. عبدالاحد تا آن وقت هرگز از



غریبه‌ای در شهر خود: سفرهایی در جنگ طولانی خاورمیانه،

دو سیاست اصلی و غلط آمریکا – منحل کردن حزب بعث و حذف سنی‌ها به اسم بعثی‌زدایی از همه‌ی نهادها – نقش مهمی در آغاز روند ویران‌گری داشت که چیزی جز ویرانی و مصیبت بر جا نگذاشت. پیش از آن مردم عراق به‌رغم تبعیض‌ها، در اکثر نقاط کشور در کنار هم زندگی می‌کردند. اغلب جز در هنگام اعیاد مذهبی خاص، کسی به این فکر نمی‌کرد که همسایه یا همکلاسی‌اش سنی است یا شیعه یا مسیحی. به عبارت دیگر، برخلاف روایت‌های نادرست و جعلی، مردم هویت مشترک «عراقی» داشتند.

روایت‌های دردناک این کتاب نشان می‌دهد که چطور آدم‌های بی‌گناه، شبانه یا در روز روشن جلوی چشم بقیه به «جرم» سنی یا شیعه بودن ربوده شدند. اکثر گروگان‌گیرها با خانواده‌ی گروگان‌ها تماس می‌گرفتند و برای آزاد کردن آن‌ها مبلغ هنگفتی می‌طلبیدند. اما وقتی خانواده‌ی گروگان‌ها با زحمت فراوان پول را فراهم می‌کردند و می‌پرداختند، چیزی جز جسد مثله‌شده‌ی عزیزشان را تحویل نمی‌گرفتند. گروگان‌ها و گروگان‌گیرها تا همین چندی قبل، همسایه و هم‌کلاسی و هم‌محل‌های بودند. با هم بارها فوتبال بازی کرده بودند، در اعیاد مذهبی کنار هم ایستاده بودند، به یک مدرسه رفته و در یک کلاس نشسته بودند. بسیاری از شیعیان ساکن محل‌هایی که کنترلش به دست سنی‌ها افتاده بود، و بسیاری از سنی‌های مقیم محل‌هایی که به دست شیعیان کنترل می‌شد، مجبور شدند که خانه‌های خود را به قیمت ناچیز بفروشند و به محل‌های دیگر بروند. گاه حتی فرصتی برای فروش خانه‌ی خود نداشتند و مجبور به فرار می‌شدند و خانه به دست همسایه‌ای می‌افتاد که حالا باج‌گیر محل شده بود.

**این کتاب به فساد و سرکوب دولت عراق به سرکردگی نوری مالکی هم می‌پردازد. مالکی بسیاری از سیاست‌های تفرقه‌افکن، فرقه‌گرا و سرکوب‌گرانه‌ی صدام حسین را مو به مو تکرار کرد یا از آنها الهام گرفت.**

حالا مدیر سربزه‌زیر مدرسه به رهبر یک گروه شبه‌نظامی تبدیل شده بود، یک پزشک پیش از این محترم رهبر یک گروه تروریستی شده بود، مغازه‌داری که پیش از این کاری به کار کسی نداشت و سرش گرم زندگی جمع‌وجور خود بود به یکی از رهبران اصلی یکی از دارودسته‌های

تروریستی نزدیک به القاعده تبدیل شده بود و... عبدالاحد با دقت علت روی آوردن تک‌تک این افراد به تندروی و تروریسم را بیان می‌کند؛ از نفرت از اشغال‌گری آمریکا گرفته تا خشم از اینکه تبعیض علیه یک شاخه‌ی مذهبی با تبعیض علیه شاخه‌ی دیگری جایگزین شده، از تکه‌پاره شدن پیکر عزیزانشان با بمب و گلوله گرفته تا نفرت از سلطه‌گری و نفوذ ایران در عراق و... جزئیات فساد که گریبان‌گیر عراق شد حیرت‌انگیز است: برای مثال، دلال سنی‌مذهب اسلحه با پولی که از کشورهای عرب حوزه‌ی خلیج‌فارس گرفته بود از سرباز آمریکایی سلاح می‌خرد؛ «مسئله تجارت است؛ کشورهای عرب خلیج به ما پول می‌دهند تا شیعیان را بکشیم. آن‌ها را می‌کشیم و خانه و ماشینشان را می‌گیریم و می‌فروشیم و پولش را به جیب می‌زنیم. شیعیان هم همین کار را با ما می‌کنند، از ایران پول می‌گیرند تا ما را بکشند و خانه و ماشینمان را تصاحب کنند.» فساد که در دوران صدام حسین نیز فراگیر بود، حالا صرفاً منحصر به «طبقه‌ی خاص نزدیک به قدرت» نبود و در سراسر کشور در هر کوی و برزن به یگانه سیاست و قانون موجود بدل شده بود.

یک جنبه‌ی مهم برای مخاطب فارسی‌زبان، روایت نویسنده از سال‌های جنگ ایران و عراق و تأثیر عمیق این جنگ بر زندگی عبدالاحد و اطرافیانش است. او تعریف می‌کند که چطور آن هشت سال، سال‌های سازندگی در عراق هم بود. در حالی که جنگ خونین با ایران ادامه داشت، هر روز در گوشه‌ای اتوبان تازه‌ای کشیده می‌شد، پل تازه‌ای افتتاح می‌شد، مدرسه‌ها و بیمارستان‌های تازه احداث می‌شد، و درآمد مردم افزایش می‌یافت. اما ناگهان اتفاقی رخ می‌داد که واقعیتی تلخ را به صورت شما می‌کوبید. مثل روزی که عراق در نبردی پیروز شده و تعداد زیادی از سربازان ایرانی را اسیر کرده بود. به مناسبت پیروزی در نبرد، رژه‌ای در بغداد ترتیب داده شد. تعدادی از اسرای ایرانی را نیز دست‌بسته آورده بودند و در رژه می‌گرداندند. عبدالاحد می‌نویسد چیزی که توجه او را جلب کرد صرفاً نگاه اسرای ایرانی نبود که خاموش، تاریک و بسان آدمی مریض‌احوال بودند بلکه نگاه سربازان عراقی هم درست همان‌طور خاموش و تهی و بیمارگون بود. بازنده و برنده هر دو تکیده و رنجور بودند؛ انگار جسمشان آن‌جا بود و روانشان جایی بسیار دور از آن‌جا. تصویری که در ذهن او حک شد حاکی از ابتدال، پوچی و

ویرانی جنگ بود، جنگی که در نهایت همه در آن بازنده‌اند.

فصلی از کتاب که درباره‌ی محاکمه‌ی کسل‌کننده‌ی صدام حسین است، بار دیگر به این اشاره می‌کند که چطور در تمام طول محاکمه کسی از صدام نپرسید اصلاً برای چه به جنگ هشت‌ساله با ایران رفتیم؟ چرا به کویت حمله کردیم؟ چرا کشور را در دو جنگ ویران‌گر به مرز فروپاشی رساندیم؟ – سؤال‌های مهمی که فکر بسیاری از عراقی‌ها را به خود مشغول کرده بود و بی‌پاسخ ماند.

مخاطب ایرانی در فصل‌هایی از کتاب می‌بیند که مردم عراق چه خشم و نفرتی از گروهی از سیاستمداران عراقی دارند که سال‌ها در ایران و تحت حمایت جمهوری اسلامی زندگی کردند و سپس به عراق برگشتند و به‌رغم آنکه در دوران تحریم‌های کمرشکن و ویرانی پس از جنگ‌های متعدد در کنار هم‌وطنان خود نبودند، به سرعت به مناصب مهم دولتی دست یافتند و حزب و دارودسته‌ی خود را به راه انداختند. آن‌ها اغلب تصویر و تحلیل درستی از واقعیت کنونی عراق نداشتند و مردم عراق آن‌ها را «عراقی‌هایی با لهجه‌ی ایرانی» می‌خواندند.

روایت عبدالاحد از هتلی که اکثر روزنامه‌نگاران غربی در آن اقامت می‌کردند، تلخ و مهم است. این همان هتلی بود که غیث در دوران کودکی همراه با بچه‌های خویشاوندانش بارها در استخرش شنا کرده بود.

اکثر روزنامه‌نگاران غربی شناختی واقعی از عراق نداشتند و راوی همان روایت نادرست و مخدوشی شدند که در سال‌های بعد به روایتی غالب در رسانه‌های غرب تبدیل شد: «عراق کشوری مصنوعی است.

میراث مرزهای مصنوعی دست‌ساخته‌ی استعمارگران پیشین است، مردمش هویت ملی و وابستگی‌های واقعی به یکدیگر ندارند و همه‌ی این‌ها آتش زیر خاکستری بود که به‌محض سقوط دیکتاتور شعله‌ور شد.»



روایتی یک‌خطی، ساده‌انگارانه و نادقیق که مقصر اصلی این وضعیت یعنی آمریکا و سیاست‌های تفرقه‌افکن و تبعیض‌آمیز و ناآشنایی عمیقش با عراق را کم‌اهمیت جلوه می‌داد.

عبدالاحد می‌نویسد که این روزنامه‌نگاران کنار استخر کودکی‌های او می‌نشستند و نوشیدنی‌های خود را سر می‌کشیدند و درباره‌ی «جنگ‌های قبلی» ای که دیده بودند و در مورد «جنگ‌های بعدی» حرف می‌زدند. این روزنامه‌نگاران اغلب نگاهی سپاه‌وسفید و دوقطبی به این وقایع تاریخی داشتند و به پیشینه‌ی تاریخی و عوامل داخلی و خارجی جنگ‌ها توجه نمی‌کردند: «دوگانه‌های مسلمانان و صرب‌ها، هوتوها و توتسی‌ها و... و حالا در عراق نیز از همان روزهای اول دوگانه‌ی خود را ساخته بودند و بر مبنای آن پیش می‌رفتند: سنی‌ها و شیعیان.»

این کتاب به فساد و سرکوب دولت عراق به سرکردگی نوری مالکی هم می‌پردازد. مالکی بسیاری از سیاست‌های تفرقه‌افکن، فرقه‌گرا و سرکوب‌گرانه‌ی صدام حسین را مو به مو تکرار کرد یا از آن‌ها الهام گرفت. عبدالاحد همچنین جنبش موسوم به «جنبش اکتبر» را با دقت از زبان فعالان این جنبش و همچنین بر اساس مشاهدات خود روایت می‌کند، جنبشی که در سال ۲۰۱۸ از بصره و محله‌های فقیر شیعه‌نشین آغاز شد و به تدریج به سراسر عراق گسترش یافت. مهم‌ترین خواسته‌ی این جنبش پایان دادن به سیاست‌های فرقه‌گرایانه‌ای بود که کمر مردم را شکسته و سرنوشت آدم‌ها را به مذهب وصل کرده بود. دولت عراق «جنبش اکتبر» را هم از نظر «قومی و قبیله‌ای» و هم از لحاظ طبقاتی سرکوب کرد، اکثر کشته‌شدگان شیعیان ساکن محله‌های فقیرنشین بودند، همان شیعیانی که دولت تبعیض‌زدایی و خدمت به آن‌ها را سرلوحه‌ی شعارهای خود قرار داده بود: «اگر تخریب مجسمه‌ی صدام حسین نماد پایان دوران سلطه‌ی بعثی‌ها بود، جنبش اکتبر نشان‌دهنده‌ی از دست رفتن کامل مشروعیت دولت‌های پس از سال ۲۰۰۳ بود. مردم خسته از فساد، فرقه‌گرایی و قبیله‌بازی، زن و مرد و پیر و جوان، به خیابان‌ها ریختند. در تظاهرات آن‌ها شکل جدید و متفاوتی

هزار عراقی و چند هزار آمریکایی انجامید بلکه جنگی فرقه‌ای را به راه انداخت که خاورمیانه هنوز درگیر آن است. مصیبتی که می‌تواند دموکراسی‌خواهی در خاورمیانه را تا مدت‌ها ناکام بگذارد. "دموکراسی" یکی از مهم‌ترین قربانیان این جنگ بود. "دموکراسی می‌خواهید؟ مگه ندیدید دموکراسی با عراق چه کرد؟" در همان روزی که نیروهای آمریکایی مجسمه‌ی صدام حسین را پایین کشیدند و پرچم آمریکا را به آن آویختند، در حالی که خودروهای نظامی آمریکایی و شمار زیادی از مردم به سوی مجسمه می‌رفتند، از ساختمان کوچک سفارت واتیکان در گوشه‌ای از آن میدان یک دیپلمات واتیکانی با ردای کشیش‌های کاتولیک بیرون آمد: «با ناباوری و ناامیدی سرش را تکان می‌داد و به هر کس که رد می‌شد می‌گفت این نشانه‌ی بدی است، این اشغال‌گری است، نوعی اشغال‌گری غیرقانونی که از دل آن هیچ چیز خوبی بیرون نخواهد آمد. آن سوی خیابان، یک مرد فرقه میان‌سال عراقی در آستانه‌ی در مغازه‌اش ایستاده بود و با صدای بلند به ارتش آمریکا فحش می‌داد اما اکثر جمعیت شادمان و هیجان‌زده در پی خودروهای نظامی ارتش آمریکا روان بودند.»

از وطن‌دوستی دیده می‌شد، و این تفاوت را می‌شد در شعارها، پرچم‌ها و پلاکاردها، سرودها و احساس مشارکت مدنی دید. «این جنبش اعتراض به شرایطی بود که در آن «هویت جمعی» و در نتیجه زندگی جمعی از بین رفته بود، وضعیتی که در آن عملاً نه دولتی وجود دارد و نه توافقی بر سر موازین حداقلی شهروندی، و هر شهر و محله‌ای جولانگه تاخت و تاز یک دارودسته است. هرچند دولت عراق این جنبش را سرکوب کرد، اما آن جنبش خونین و سرکوب‌شده در حکم «آغاز پایان وضعیت فرقه‌گرایی فعلی بود.»

**غریبه‌ای در شهر خود** فقط روایتی انسانی درباره‌ی جنگ و «غریبه شدن در شهر خود» نیست؛ افزون بر این، روایت انانی است که «رهایی» را در حمله‌ی نظامی و اشغال‌گری می‌جستند، همان چیزی که نویسنده از آن با عنوان «حماقت یک نسل» یاد می‌کند. این کتاب روایتی بر باد رفته رؤیای آزادی و دموکراسی در منطقه است و به تغییرات عظیم ناشی از بیست سال اشغال و جنگ و فرقه‌گرایی و افراط‌گرایی دینی در عراق و سراسر خاورمیانه می‌پردازد: «جنگی که بر اساس دروغ‌گویی درباره‌ی سلاح‌های کشتار جمعی رژیم صدام حسین به راه افتاد، نه تنها عراق را ویران کرد و به مرگ صدها

# آخرین سخنرانی زنده یاد استاد دکتر غلام حسین صدیقی در سالروز مرگ غلامرضا تختی



**تختی انسانی روشن‌اندیش،  
آزادی‌خواه و طالب عزت ملی و  
بلند نامی ایران بود**

**در گردهمایی جبهه ملی ایران در  
ابن بابویه ۱۷ دی‌ماه ۱۳۵۸  
خورشیدی - به یاد در سالروز  
مرگ غلامرضا تختی**

سروران بزرگوار، دوستان گرامی،  
هموطنان ارجمند  
این قطعه خاک در بسط زمین و اقطار  
ربع مسکون به وجه خاص مورد اعزاز و  
تکریم و منظور نظر گوینده فقیر است!  
اینجا مزار شیخ صدوق ابو جعفر محمد  
بن علی بن حسین بن موسی بن  
بابویه قمی محدث و فقیه بزرگ  
شیعی قرن چهارم، متوفی به سال  
318 هجری قمری صاحب تصنیفات  
مشهور در فقه و حدیث است.  
اینجا قرارگاه شاعر بی‌قرار بخون تپیده

میرزاده عشقی است.

اینجا حکیم بلند همت وارسته زواره‌ای  
میرزا ابوالحسن جلوه (متولد در  
ذی‌قعدة 1238 ه. ش در احمدآباد  
کجرات - متوفی در ذی‌قعدة 1314 ه.  
ش در تهران) آرامگاه دارد.

اینجا نویسنده و لغوی بزرگ، شاعر  
بدیع بیدار توانا، علی‌اکبر دهخدا، یار  
دیرین و تأیید کننده راه و رسم مصدق،  
خفته است؛ استاد گرانمایه‌ای که در  
سن 74 سالگی با تن رنجور در شدت  
سرما او را به فرمانداری نظامی بردند  
و سپس خسته و نیم جان بازگردانده،  
در برف یخبندان به پشت در خانه‌اش،  
بی‌آنکه اهل خانه را خبر کنند،  
انداختند و رفتند؛ بزرگواری که هنوز  
گوش‌های ما به نشید نغز و  
فصل‌الخطاب فکرت افزای حشمت‌آمیز  
اوست:

ای مردم آزاده کجائید کجائید

آزادگی افسرد بیابید بیابید

در قصه و تاریخ چو آزاده بخوانند

مقصود از آزاده شما بیاید شما بیاید

بسیار مفاخر پدرانان و شمار است

کوشید که یک لخت بر آنها بغزایید

بس عقده گشودید باعصار و کنون هم

این بسته گشائید که بس عقده

گشائید

اینجا آرامگاه کشته‌شدگان سی‌ام تیر  
1331 است که پایداری و وقار و تحمل  
و جان‌بازی ایشان همگان را به  
شگفتی واداشت و در حالی‌که از هر  
طرف آواز احسنت می‌شنودند، با تیر  
نابکاران بخاک افتادند و با خون خود  
نوشتند: «یا مرگ یا مصدق!» مصدق  
بزرگ، رهبر عالی‌قدر و سرور دوستان  
وفادار ما که آخرین وصیتش خفتن در  
همین مطاف است؛

هرچه بکوشم که حدیث تو نگویم

ز اول سخنم نام تو اندر دهن آید!

اینجا تربت دکتر حسین فاطمی است  
که با آخرین پیام دشمن شکار خود به  
همه درست همت و ثبات آموخت و با  
مرگ جان‌گدازش چه خون که در دل  
یاران مهربان انداخت!

اینجا آخرین پایگاه آزادی‌خواه راستین،  
کوشا و دلیر، محمد اسماعیل  
کریم‌آبادی است.

اینجا خفتن‌گاه فقید کرم و وفا، حاج  
محمد حسن شمشیری است؛  
رادمردی که در یکی از ماه‌های پایان  
عمر پرثمر خویش، با سؤالی  
حسرت‌آمیز به من گفت: آقا بیش از  
پنجاه سال است که سخن از «آزادی»  
می‌شنویم و در راه رسیدن به آن  
می‌کوشیم، آیا عاقبت به آن خواهیم  
رسید؟

گه عقل همی گفت که ای طبع تو کم  
نال

گه صبر همی گفت که ای آه تو  
مخروش (سنائی).

تا بیالایم صافان را ز دُرد

چند باید عقل ما را رنج برد!  
(مولوی).





اینجا پدر و مادر و خواهر و بیست و پنج تن از خویشان و منسوبان من آرمیده اند؛

این نفس جان دامنم بر تافتست بوی پیراهان یوسف یافتست کز برای حق صحبت سالها بازگو حالی از آن خوش حالا ! ... باری، اینجا گورخانه مرد امروز ما «جهان پهلوان غلامرضا تختی» است! به ببینید که در این گوشه خاک مقدس که سر فخر بر آسمان می‌ساید چگونه محمد و علی و حسن و حسین و رضا گردآمده‌اند!

حاضران ارجمند! شما در اینجا در پیرامون خود این خموشان سخنگو را که نام ارجمندشان زیب دفتر زندگانی و زندگان حقیقی است، با هزاران تن که صدها سالست روی در نقاب خاک کشیده‌اند بی تذکر و تذکار نام، با دیده دل می‌بینید یا در عالم خیال به خاطر روشن بین می‌آورید که سعدی آسان بشما می‌گویند :

خاک راهی که برو می‌گذری ساکن باش که عیونست و جفونست و خودست و قود! (سعدی)

سر بر آر از گلشن تحقیق تا در کوی دین [حق]

کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن! (سنایی).

راستی در اینجا چه مایه فضایل اخلاق و ادب و علم و هنر باید جست!

در این روزگار و در هر روزگار، در این آموزشگاه بزرگ، بصورت دلگیر و بمعنی روحانی، از پیران و جوانان در خاک خفته، چه درس‌های فزاینده و پابنده آزادی و مردانگی و شهامت، حتی شهادت، باید آموخت! چه عظمت و حشمتی در این خاک نهفته، نه بل پدیدار، و چه قدرت و بی‌نیازی در این ضعف و سکت ظاهری نهان، نه بل آشکار است! فاعتبروا یا اولی الابصار!

ما اگر از کردار چنین مردان، راه حسن عاقبت را نیاموزیم و حماسه قوت و اقتدار معنوی را در کتاب اندوه‌شکن حیات آنان نخوانیم، یا این معنی را از صحایف ایام در نیابیم، از گرانجانی و کور ذهنی، زندگان عقل مرده خواهیم بود!

امروز، ما پس از دوازده سال در این مکان معلی به منظور گرمی‌داشتن یاد «غلامرضا تختی جهان‌پهلوان» که نام ایران محبوب را در ورزشگاه‌های بین‌المللی بلندآوازه ساخت، فراهم آمده‌ایم و همه در حالی که چشم بر تربت عزیز او داریم، یک‌دل و یک‌زبان به

ستایش صفات و فضایل او همداستانیم.

پهلوان ما در شهریور 1309 ه . ش در خاندانی متوسط در خیابان خانی‌آباد دیده به جهان گشود. تحصیلات دبستانی و دبیرستانی را در تهران به پایان رسانید و با دلبستگی وافر روی به ورزش آورد و بسیار زود به میدان کشتی آمد و بر حریران چیره گشت. در سالهای 1336 و 1337 و 1338 پهلوان کشور شناخته شد. چند بار در المپیک‌ها قهرمان دوم کشتی آزاد المپیاد گردید تا در المپیاد 1335 ( 1956 م ) در ملبورن بر جمیع حریران فائق آمد و پرچم افتخار ایران را به اهتزاز درآورد. در سال 1337 ( 1958 م ) در توکیو قهرمان اول وزن هفتم کشتی آزاد آسیا شد و در سال 1338 ( 1959 م ) در مسابقات کشتی جهانی در تهران قهرمان اول وزن هفتم جهان گردید و در سال 1340 ( 1961 م ) در یوکوهاما ( ژاپون ) دیگر بار قهرمان اول وزن هفتم جهان شد.

منظور جامعه ورزشکاران ایران که مزایای خلقی را با مکارم خلقی همراه می‌خواهند و با ترتیب چنین اجتماع والائی همت گماشته‌اند، بیشتر یادآوری یا عرضه‌داشتن خصلت‌های معنوی تختی است. شما به اینجا آمده‌اید که با حضور خود این ارزش‌های عالی را تقدیر و تأیید کنید. اکنون دیگر سخن در نیروی جسمانی او محلی ندارد.

تهمتن فروخت در تیره خاک

کنون روز نورد و پیکار نیست تختی ادامه‌دهنده سنت‌های نیکوی اخلاقی پهلوانان بزرگ ما، همچون پهلوان محمود خوارزمی معروف به پوریای ولی ( م 722 ه . ق ) و در قرن اخیر حاج سید حسین شجاعت معروف به رزاز متوفی در نهم اسفند

1320 ه . ش که در همین سرزمین آرمیده است، بود. پهلوان ما مردی آزاده و جوانمرد و فروتن و بردبار و محبوب و مهربان و راستگو و درستکار و بی‌آلایش و بزرگ‌منش و قانع و پایدار در دوستی و جامع زورمندی و بی‌آزاری و از دورویی دور و بری بود. با صفای باطن در حمایت از مظلومان و مستمندان می‌کوشید.

او انسانی روشن‌اندیش و آزادی‌خواه و طالب عزت ملی و بلند نامی ایران بود و به همین سبب مجذوب شهامت و حسن سیاست و روشن‌بینی و خلوص نیت پهلوان سیاسی عصر «دکتر محمد مصدق» شد. در سال 1339 رسماً به «جبهه ملی دوم ایران» پیوست و در واقعه زلزله بوئین زهرای قزوین با کوشش‌های جبهه ملی در تخفیف رنج مردم مصیبت زده با نیت خدمت به خلق، نه مردم‌فریبی، همکاری مؤثر نمود و برای درخواست کمک به میان هم‌شهریان خود رفت و میلیون‌ها بسود آسیب‌دیدگان گردآورد. در دی ماه 1341 [4 لغایت 11 دی‌ماه] در کنگره جبهه ملی عضویت یافت. اما آنگاه که راستی زشت می‌شود، دروغ باید زیبا شود [ از فیلم دیمیتریوس و گلا دیاتورها ] در قحط سال مردمی و مردانگی، آن شیفتگی و این دلبستگی در آن ایام، که روزگار محنت عقل اخلاقیش باید خواند، سرآغاز درد و بی‌بلائی شد که بر او وارد کردند و درست در همین کشاکش آزمون بود که جوهر شهامت اخلاقی و قدرت معنوی او به نحو شایسته و زبینه جلوه‌گری نمود.

آزادمرد ما که یک چند در آزادی ظاهری تا پایان زندگی بر سر پیمان خود با مردم و جبهه ملی پایدار ماند. از عهده عهد اگر برون آید مرد از هرچه گمان بَری فزون آید مرد (مولوی)

رنج دید و تحمل کرد و در تقدم فضایل بر رذایل و مبارزه با شرّ، عاقبت جانفش را در این راه گذاشت ...

مرگ، ناگهان تختی را در سن 37 سالگی ربود و ما را از ثمرات وجود آن جوانمرد آراسته به سجایای اخلاقی و طینت پاک و فطرت عالی محروم ساخت و این امر مایه تاسف همگان شد، ولی به حقیقت چه بسا کیفیت زندگی به حساب می آید نه کمیت آن.

گر عمر تو باشد به جهان تا سیصد افسانه شمر زیستن بی مر خود باری چو فسانه می شوی ای بخرد افسانه نیک شو نه افسانه بد ! (باباافضل کاشانی)

جهان آزمایش شایستگان است. هر خسی از رنگ گفتاری بدین ره کی رسد

درد باید عمر سوز و مرد باید گامزن ! آری! درد باید عمر سوز و مرد باید گامزن !

لِلّهِ ذُرُّ النَّائِبَاتِ قَائِلُهَا  
صَدَأُ اللَّئَامِ وَ صَيْقَلُ الْأَحْرَارِ  
آفرین بر درد بادا، زآنکه درد آرد پدید  
مرد کممایه را زازاد بر وجه حَسَن.  
آفرین طرفه معجونى است محنت  
زانکه هست

فضل و سالاری مردم مرتهن اندر محن ( غلامحسین صدیقی )

تختی نسبتاً جوان سال بود و از دانش بهره وافر نداشت، لکن در اخلاق به حدّ والائى رسیده بود. یک لحظه بیاندهشیم که چنین مردی که داعیه آموزگاری نداشت، در سیره و شیوه زندگی به ما چه می آموزد :

گذشته از صفات و فضایل شخصی و اجتماعی که در گفتار و رفتار و کردار تختی ظهور می نمود و نیاز به ذکر شواهدی از آنها نیست، او در سیاست مردی آزادی خواه و پیرو دکترا مصدق و تابع اصول درهم فشرده افکار آن بزرگمرد بود، افکاری که در جبهه ملی دوم ادامه و گسترش یافت و طرفدارانش در راه تحقق آن با دستگامی که به گفته سر و سالارش بازنمای ظلم و فساد و اختناق بود [ قول شاه ] درافتادند و با ایمان به اینکه در وصول به شاهد مقصود: **کشید باید رنج و چشید باید درد**، بارها و سالها رنج را خریدار

آمدند، آزارها دیدند و محنتها کشیدند و نسبت به آراستن فروع و ضایع ساختن اصول همواره در مقام اعراض و اعتراض پایدار ماندند و اندیشه رشید آزاد خود را مستمراً به نحو خستگی ناپذیر به سوی کمال مقدور ساختند. تختی در این مراحل با اخلاص عمل گام بر می داشت.

در حادثه دردناک و خونبار پانزدهم خرداد 1342 که ما در بازداشتگاه قصر و قزلقلعه گرفتار بودیم و فریاد اعتراضمان علیه ستمکاریها و نابسامانیها بلند بود، تختی درست در این هنگام با عضویت در هیئت اجرایی موقت، وظایف دشوار خود را با شایستگی انجام می داد و هیچگاه قصور و فتوری در روش مبارزه او روی نمود. بسیار بجاست که این روش ستوده آموزنده در ثبات قدم و کوشش و امیدواری و حتی از خودگذشتگی مورد تکریم و ادامه و تعقیب واقع شود ...

وقت آن است که در این دقایق عزیز و مکان مقدس وقت را غنیمت شمرده از اینجا با خلوص نیت و تعظیم و احترام به پیران و جوانانی که دلپایشان آکنده از مهر ایران است بگویم:

سلام بر آنانکه می دانند والاترین و زیباترین و دلاویزترین و جنبش انگیزترین و شوق آمیزترین مفهومی که بشریت در عالم هستی و تاریخ طولانی پرفراز و نشیب خود به آن پرداخته و در درک آن کم و بیش کوشیده، مفهوم «حق» است، با اعتقاد راسخ به اینکه : «آخر

### چیره نبود جز که خداوند حق»

سلام بر پویندگان راه صلاح و راستی، آنانکه در طول صد سال اخیر آرامش و آسایش را بر خود حرام کردند و جان گرامی را در رسیدن به مطلوب به چیزی نشمردند، کشته شدند و اکنون چه بسا از نام و خاکشان اثری پدیدار نیست !

سلام بر مبارزان که دیو استبداد و خودکامگی را بهر صورت و در هر جا بزانو درآوردند و پشتیبان و پناهگاه «آزادی» که آنرا پر ارج ترین و گرانبمایه ترین مواهب می شمردند شدند.

سلام بر آنانکه به مظاهر انسانیت و ارزش آدمی احترام می گذارند. سلام بر پیروان عدل و انصاف که درباره دوست و دشمن با رعایت اصل مردانگی داوری کرده و می کنند.

سلام بر آنانکه **بزرگ نمودن خود را در کوچک کردن دیگران** نمی دانند ! سلام بر آنانکه حوادث را دیگرگون جلوه نمی دهند، به کتمان حق

نمی پردازند، حق می گویند و تمامی حق را می گویند و جز حق نمی گویند و مردم عامی را که ذهن آسان پذیر دارند، اغراء به جهل نمی کنند !

سلام بر آنانکه از تعصب گریزانند و آن را استعفای از تعقل می شناسند و از سموم روانکاه حقیقت اوبار آن بلای دهشتناک می گریزند !

سلام بر آنانکه با باطل همه جا و همه وقت و بهر صورت می ستیزند و این ستیزگی را تکلیف اخلاقی و مردمی خود می شمارند !

سلام بر آنانکه از اهواء و اغراض پست، به حد امکان دوری جسته آن را نوعی بیماری روحی دانسته با داروی راحت رسان عقل به درمان آن می کوشند!

سلام بر آنانکه چشم حق بین و گوش حق شنو و ذهن خبرگیر و حق جوی خود را بکار می اندازند  
الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ  
( زمر : 18 )

پاورقی:

1 - از جمله کتاب من لا یحضره الفقیه، معانی الاخبار، عیون الاخبار الرضا (بنام صاحب بن عباد)، اکمال الدین، کتاب التوحید ...، و در اواخر عمر در ری متوطن بود؛ رش : لغتنامه دهخدا، ابن بابویه.

درج شده در شماره 29 پیام ابراهیم

# جشن کریسمس، جشن تولد میترا، خدای ایرانی



بازار نوئل در شهر استراسبورگ یکی از معروف‌ترین بازارهای اروپایی است

پیش از رواج مسیحیت در امپراتوری روم و رسمی شدن آن در ۳۸۰ میلادی رومیان ۲۵ دسامبر را جشن می‌گرفتند و به آن «زادروز خورشید شکست‌ناپذیر» می‌گفتند. در روم باستان جشن «خورشید شکست‌ناپذیر» را به افتخار زایش مجدد میترا «خدای خورشید» در فردای شب «انقلاب زمستانی» برگزار می‌کردند که در آن زمان با ۲۵ دسامبر مصادف می‌شد. پس از ممنوع شدن پرستش میترا در امپراتوری روم، چون در انجیل‌ها اشاره‌ای به روز تولد مسیح نشده است کلیسا مدعی شد که مسیح در همان روز ۲۵ دسامبر زاده شده است.

۲۵ دسامبر هر سال مسیحیان جهان زادروز عیسی مسیح را جشن می‌گیرند. این جشن که به آن «کریسمس» یا «نوئل» می‌گویند، از شب ۲۴ دسامبر آغاز می‌شود و در سراسر روز ۲۵ دسامبر ادامه می‌یابد. البته سندی در دست نیست که نشان دهد مسیح در چه تاریخی چشم به جهان گشوده است. بسیاری از مورخان معتقدند که عیسی مسیح در زمستان زاده نشده است. زیرا در انجیل لوقا آمده است که کمی پیش از تولد مسیح، آگوستوس قیصر، نخستین امپراتور روم، فرمان سرشماری مردمان جهان را داد و چون برای این کار همه می‌بایست روانه زادگاه خود شوند، قیصر آن قدر دوراندیش بود که در سرمای زمستان بر نارضایتی مردم نیفزاید. زیرا بسیاری از آنان از زادگاه خود دور بودند و برای آنکه در روز سرشماری حاضر شوند، می‌بایست یک هفته یا بیشتر راه بروند. به عقیده بسیاری از مورخان، هدف اصلی قیصر از سرشماری مردم به احتمال زیاد تنظیم نظام مالیاتی و سربرازگیری بود که هیچ‌کس را خوش نمی‌آمد. در انجیل لوقا هم چنین آمده است که کمی پیش از زاده شدن مسیح، شبانانی در صحرا در هوای آزاد می‌زیستند و شبانه‌نگام از گله‌های خود نگهبانی می‌کردند. در حالی که در زمستان فلسطین، گله‌ها را در آن روزگار در ستورخانه نگه می‌داشتند. بنابراین، به عقیده بسیاری از مورخان، مسیح در فصلی از سال چشم به جهان گشوده است که شبانان با

گله‌هاشان می‌توانستند شب را در هوای آزاد سپری کنند.

البته برای بیشتر مسیحیانی که امروز کریسمس را جشن می‌گیرند اهمیتی ندارد که مسیح در چه روزی زاده شده است. جشن کریسمس نیز مانند بیشتر جشن‌های باستانی که خاستگاه دینی داشتند، تبدیل به جشنی غیردینی یا سکولار شده و مانند جشن‌های ایرانی نوروز و یلدا فرصتی است تا اعضای پراکنده خانواده‌ها شبی را دور هم جمع شوند. با این حال، مورخان کنجکاو از جست و جو درباره خاستگاه تاریخی کریسمس باز نایستاده‌اند.

نخستین بار که ۲۵ دسامبر را به عنوان «زادروز مسیح» جشن گرفتند در سال ۳۳۶ میلادی در رُم بود. کنستانتین اول، امپراتور روم، در سال ۳۱۳ میلادی با صدور فرمانی شکنجه و آزار مسیحیان را در قلمرو خود ممنوع کرد. در آن سال جمعیت مسیحیان در سراسر امپراتوری روم به ۵ درصد هم نمی‌رسید. در شهر رُم که مسیحی‌ترین شهر امپراتوری بود، مسیحیان ۱۰ درصد جمعیت شهر را تشکیل می‌دادند. با گرویدن کنستانتین اول به مسیحیت در ۳۲۶ میلادی، گسترش مسیحیت در امپراتوری روم آغاز شد و در ۳۸۰ میلادی در زمان تئودئوس اول، امپراتور روم، به دین دولتی تبدیل شد. تئودئوس اول با فرمان سالونیک در ۲۷ فوریه ۳۸۰ میلادی بت پرستی و آیین‌های کفرآمیز را ممنوع کرد. سپس در ۳۹۲ میلادی مسیحیت را به دین رسمی امپراتوری تبدیل کرد.

بدین‌سان، آزار و شکنجه پیروان دین‌های دیگر شروع شد و مسیحیان پرستشگاه‌های آنان را ویران یا تبدیل به کلیسا کردند.

باری، پیش از رواج مسیحیت در امپراتوری روم و رسمی شدن آن رومیان ۲۵ دسامبر را جشن می‌گرفتند و به آن «زادروز خورشید شکست‌ناپذیر» می‌گفتند. در روم باستان جشن «خورشید شکست‌ناپذیر» را به افتخار زایش مجدد «خدای خورشید» در فردای شب «انقلاب زمستانی» برگزار می‌کردند که در آن زمان با ۲۵ دسامبر مصادف می‌شد.

پرستش «خدای خورشید» در قرن سوم میلادی در امپراتوری روم معمول شده بود. خدای خورشید رومیان آمیزه‌ای بود از آپولون، خدای یونانی، و میترا، خدای هند و ایرانی. آپولون یونانی خدای شعر، موسیقی، آواز، هنر و زیبایی مردانه بود و میترا هند و ایرانی خدای پیمان، سوگند و خورشید. با فرمان سالونیک در ۳۸۰ میلادی روز ۲۵ دسامبر مختص مسیحیان شد. در واقع، چون در انجیل‌ها اشاره‌ای به روز تولد مسیح نشده است کلیسا مدعی شد که مسیح در همان روز ۲۵ دسامبر زاده شده است. بدین‌سان، از سویی زادروزی برای مسیح دست و پا کرد و از سوی دیگر کوشید از پیشروی آیین‌های دیگر به ویژه آیین میترا جلوگیری کند.

بعضی از مورخان برای تعیین تقریبی زادروز مسیح به بررسی اطلاعاتی پرداخته‌اند که در دو انجیل یوحنا و لوقا درباره تاریخ مصلوب شدن او آمده است. آنان با توجه به تقویم رایج در آن زمان و از روی یک رشته محاسبات تطبیقی به این نتیجه رسیده‌اند که او ۵ یا ۷ سال پیش از میلاد زاده شده است.

البته مسیحیت بخشی از مناسک و باورهای دیگر آیین میترا را نیز از آن خود کرد. دین شناسانی معتقدند که باورهایی مانند شام آخر مسیح، عروج او به آسمان و رستاخیز او را مسیحیان از آیین میترا گرفته‌اند. از آغاز قرن پنجم میلادی کلیسا آزار پیروان میترا را وظیفه دینی شمرد و مسیحیان را به یافتن و ویران کردن پرستشگاه‌های زیرزمینی میترا واداشت.

در قرون وسطا کریسمس به صورت یکی از مهم‌ترین جشن‌های مسیحی درآمد و در دوره استعمار که اروپاییان به ترویج مسیحیت در گوشه و کنار جهان پرداختند، کم و بیش در سراسر جهان معمول شد. اگرچه برای بیشتر کسانی که امروز در چهار گوشه جهان این جشن را برگزار می‌کنند، جنبه دینی کریسمس اهمیتی ندارد، با این حال، مؤمنان مسیحی مراسم و مناسک آن را به دقت رعایت می‌کنند. در کشورهای اروپایی و به طور کلی در جهان مسیحیت مردم از یکی- دو هفته پیش خود را برای برگزاری آن آماده می‌کنند و تا پایان سال مراسم کریسمس را ادامه می‌دهند. در واقع، جشن کریسمس دوره‌ای را در برمی‌گیرد که به آن «دوره جشن‌ها» یا «جشن‌های پایان سال» می‌گویند. یکی از آیین‌های این جشن آراستن

درخت کریسمس یا درخت نوتل است. برای این کار از درخت همیشه سبز کاج استفاده می‌کنند. در خانواده‌ها معمولاً هدیه‌های کریسمس را پای درخت می‌چینند. این سنت در قرون وسطا معمول شده است. تا پیش از قرن هیجدهم میلادی درخت کریسمس را با سیب و آجیل و خرما می‌آراستند. اما سپس شمع نیز برای آراستن آن به کار بردند. با اختراع برق، لامپ‌های کوچک برقی جایگزین شمع شد. معمولاً یک ستاره یا تندیس کوچک یک فرشته را نیز بر بالای درخت کاج می‌آویزند که نشانه فرشته بیت لحم است که تولد عیسی را بر شبانان نوید داده است.

توسط: علیرضا مناف زاده

## یلدا

یعنی وقتی زورت به شب نمی‌رسد، تاب بیاور

و در برابر سرما و تاریکی پناهگاه گرم و روشنی فراهم کن...  
یلدا یعنی تن به نبرد نابرابر و انتحار نسپار اما برای لحظه‌ی موعود توش و امید در انبان داشته باش...

یلدا یعنی سرسخت‌ترین اهریمنان هم سرانجام گزیری جز فرسودگی ندارند و جوانه‌ی نازک را گزیزی از تقدیر تنآور نیست...

گلدان را آب بده حتی با اشک و به یأس بگو دست نگه‌دار... و روی دیوار تاریک بنویس: روشنائی...

یلدا روایی‌ترین سنت آدمی است...

امید مرجمی



## "حکم انداز"

در ادبیات خراسان

قدیم، اصطلاحی

هست که آن را

"حکم انداز" می‌گفتند. حکم اندازان کسانی بودند که در هنگام نبرد، سواره بر اسب و در حال حرکت هم می‌توانستند چنان دقیق نشانه‌گیری کنند که تیرشان بدون خطا به هدف اصابت کند. نمونه‌ی این حکم اندازان در قرن چهارم، شاه شبانان و سوارکاران سلجوقی بودند که تا پیش از به حکومت رسیدن، در ماوراءالنهر و نواحی بخارا و دشت خاوران به گله داری مشغول بودند. بنا به برخی گزارش‌های تاریخی، شجاع، "جوانمرد"، و مهمان‌نواز بودند. یکی از دلایل پیروزی آنان بر غزنویان را همین چند ویژگی دانسته‌اند.

گمانم در این زمانه خوب است کمی حکم اندازی را بیاموزیم، اما نه در کمان‌داری و تیر اندازی بلکه در نوشتن و گفتن، البته همراه با جوانمردی و دقت در راستی و درستی سخن.

علی طهماسبی

صبح است و صبح نور در تُنگ سلام

افتاده نگاه مست ساقی در جام

ای منتظران آیه ی سبز طلوع!

مهرانه به احترام خورشید **قیام**

سعید\_عندلیب

# مصاحبه اختصاصی با آقای وحید حقانی

## هادی خرسندی

«من نشستم روی پله، یک صحبت گرم و گیرایی کردم. قبلاً هم فکرش را نکرده بودم. خدای متعال همین‌طور حرف می‌زد. در واقع، زبان من بود، حرف خدا بود.»

- آقا وحید. شما محرم آقا بودی و شب و روز در خدمتش. توهم پیغمبری آقا از کی شروع شد؟ (خیلی کوتاه لطفاً)

- با سلام. از موقعی بود که حضرت آقا به من فرمودند برایشان اذان بگویم. می‌فرمودند «بلال برای من اذان بگو بخوابم». عرض می‌کردم بنده بلال نیستم وحید هستم. می‌فرمودند «غلط کردی. تو بلالی حالت نیست.» آنقدر با عصایشان مرا می‌زدند که مجبور می‌شدم اذان بگویم. بعد از اذان هم دوباره مرا با عصا می‌زدند که «چرا بد صدا هستی؟، اذان‌گوی پیامبر باید خوش صدا باشد.» یک بار هم خیلی مرا با همان عصا زدند فرمودند «تو چرا سیاهپوست نیستی؟»

- علائم دیگری هم از پیغمبری در ایشان می‌دید؟

- یک مدت حضرت آقا دمبل می‌زدند. به مجتبی هم فرمودند وزن کم کند. به او مرده دادند که می‌خواهند روز عید غدیر او را سر دست بلند کنند!

- یعنی دقیقاً می‌خواستند شبیه پیامبر اسلام باشند؟

- حضرت آقا می‌خواستند جای همه پیغمبرها باشند. همان عصا که ذکر خیرش بود برای همین بود. یک روز فرمودند «وحید برو قایم شو، این عصا را که زمین بیندازم یکهو مار می‌شود. باید در برویم!». بعد جیغ کشیدند و عصا را انداختند زمین. هردومان فرار کردیم. چند دقیقه بعد من برگشتم به اتاق، آقا تشریف نداشتند عصا هم مار نشده بود. بعد حضرت آقا یواشکی از لای در کمد فرمودند «وحید عصا را بردار من بیایم بیرون، نمی‌دانم



موسی چه کلکی زده.»

- آقا هیچوقت می‌گفت که می‌خواهد برود به غار حرا یا کوه حرا؟

- خیر. عنداللزوم ایشان می‌نشست روی پله. می‌گفت حرای من پله است. همین‌که روی پله می‌نشست پرچانگی خدا شروع می‌شد یا به قول حضرت آقا «خدای متعال همین‌طور حرف می‌زد». «آقا روز اول به من گفتند «وحید اصلاً باور نمی‌کردم خدا باشد، از صدایش شناختم!»

- شما چیزی می‌شنید؟

- خیر ولی حضرت آقا می‌فرمودند «وحید خدای متعال شروع کرد. می‌گوید یک چای قندیلهو بیاوری ایشان با دهان من سر می‌کشند.»

- چه تغییراتی در زندگی عادی آقا مشاهده می‌کردی؟

- هر روز با حجت الاسلام سعیدی امام جمعه قم تماس می‌گرفتند و یک موضوعی را به ایشان یادآوری می‌کردند و تازه‌اش می‌کردند.

- چه موضوعی؟ (خیلی کوتاه لطفاً)

- بین خودشان بود. ایشان فقط با صدای بلند می‌گفتند «یا... علی» و گوشی را می‌گذاشتند.

- خدا با زبان ایشان به فارسی حرف می‌زد؟

- بعله ولی حضرت آقا دوست داشت مهم‌ترین حرفی که بلد است به عربی خدمت خدا عرض کند. مرتب به خداوند می‌فرمود «یری الجمل بذور القطن في المنام.»

- یعنی چی؟

- یعنی شتر در خواب بیند پنبه دانه.

- چطور شد که آقا موضوع را رسانه‌ای کرد؟

- نمی‌دانم. تعجب می‌کنم. اتفاقاً همیشه می‌خواستند پنهان بماند. خیلی احتیاط می‌فرمودند. آن اوایل کلام خدا واضح نبود. حضرت آقا هروقت آروغ می‌زدند می‌فرمودند «هیچی نگو. آروغ خدا بود از دهان من.» هر صدای دیگری هم که از ایشان درمی‌آمد می‌فرمودند «مال خدا بود، بین خودمان بماند.»

- شما چه می‌کردی؟ (۲ ثانیه لطفاً)

## فرزند حمید نوری

## بودن چگونه

## است؟

## دلارام جاسبی



صراحتاً اعلام می‌کند هیچ‌گونه وابستگی‌ای به پدرش ندارد و او را مدام به صورت علنی مورد لعن و نفرین قرار می‌دهد. از طرف دیگر به افرادی مانند رولف منگله، پسر پزشک مخوف آشویتسکه به فرشته‌ی مرگ معروف بود، برمی‌خوریم که بعد از متواری و مخفی‌شدن پدرش در آمریکای جنوبی، تا لحظه‌ی پایانی زندگی او پنهانی به دیدارش می‌رود و از نزدیک با او دیدار می‌کند، درحالی‌که هم‌زمان در فرانسه و آلمان جنایات وحشیانه‌ی او در اردوگاه‌های مرگ را با صدای بلند محکم می‌کند. "هرچقدر هیولا، همچنان پدرم بود": این چیزی است که پسر یوزف منگله بعد از مرگ پدرش، برای توجیه فاش‌نکردن محل اختفای او در سال‌های بعد از جنگ به زبان می‌آورد. این تناقض عذاب‌آوری است که بسیاری دیگر از فرزندان جنایت‌کاران نازی نیز دچارش بودند. هلگا اشنایدر در بیوگرافی خود "بگذار بروم مادر" در پی آن است که با همین تناقض دردناک روبه‌رو شود و به نوعی تکلیف خود با مادرش، یکی از عوامل کشتار یهودیان در سال‌های جنگ، را مشخص کند. مادر او در اوایل دهه‌ی چهل، برای ملحق‌شدن به کادر نازی، شوهر و دخترش را ترک و با یکی از مقامات اس‌اس ازدواج می‌کند. چند دهه بعد، هلگا به دیدن او در خانه‌ی سالمندان می‌رود و تجربه‌ی عجیب و دردآور خود از این دیدار را به رشته‌ی تقریر درمی‌آورد: ۲۰ سال بعد از دیدن او در خانه‌ی سالمندان می‌کنم. پاره‌ی از من از فرط وحشت بی‌حرکت شده و پاره‌ی دیگر گرفتار هیپنوتیزمی ممتد برای دانستن است. می‌خواهد بیشتر از او بداند.

می‌دیدند. فرض کنید روزی همین محاکمات برای دیگر مسئولان نظام در خود ایران برگزار شود. فرزندان جنایت‌کارها چه سرنوشتی خواهند داشت و در چه موقعیتی قرار خواهند گرفت؟ از یک طرف علاقه‌ی آن‌ها به پدر و مادرشان طبیعی و قابل‌درک است و از طرف دیگر، به‌هرحال میراث‌بر جنایتی بزرگ و عظیم‌اند.

بد نیست در این‌جا به سراغ دوران بعد از جنگ در آلمان برویم و نگاهی اجمالی به سرنوشت فرزندان مقامات بلندمرتبه‌ی نازی پس از سقوط فاشیسم بیندازیم.

### فرزندان نازی

تانی کرانیسکی در کتاب خود "فرزندان نازی" دقیقاً به همین مساله می‌پردازد و داستان زندگی فرزندان چند تن از سران حکومت فاشیسم را بعد از جنگ جهانی اول دنبال می‌کند. این افراد به‌طورکلی به سه دسته تقسیم می‌شوند: دسته اول کسانی‌اند که با بیانی صریح از اعمال والدین خود در گذشته تبری جسته و، با این‌که نقشی در وقوع جنایات‌هایشان نداشته، حتی سعی در جبران گناهان پدر یا مادرشان دارند. گروه دوم شامل آن‌هایی می‌شود که ترجیح می‌دهند سکوت اختیار کنند و در گمنامی و احتمالاً شرم باقی بمانند. سرانجام فرزندان نیز وجود دارند که، به‌رغم تصدیق گناه پدران و مادران‌شان، همچنان پیوندی عاطفی با آن‌ها دارند و حتی در بعضی موارد می‌کوشند، تا به اشکال مختلف، به آن‌ها کمک کنند.

همان‌طور که پیداست از نقطه‌نظر سیاسی و اعتقادی، هیچ کدام از این فرزندان از اقدامات والدین‌شان دفاع نمی‌کنند و تفاوت میان آن‌ها تنها به میزان پیوند شخصی و علاقه‌ی عاطفی آن‌ها نسبت به خانواده برمی‌گردد. به‌عنوان نمونه، نیکلاس فرانک، فرزند سرپرست گتوهای لهستان، جزو کسانی است که

چند روز پیش حکم نهایی حمید نوری، بعد از یک ماراتن قضایی چندین ماهه، در دادگاه استیناف سوئد تایید و او به‌جرم مشارکت در کشتار دسته‌جمعی فعالین و مبارزان سیاسی در دهه‌ی شصت به حبس ابد محکوم شد. فرزندان او، پسر و دخترش، در مدت برگزاری جلسات محاکمه، در صدر اخبار قرار داشتند. آن‌ها برای حضور در دادگاه به‌طور مرتب از ایران به سوئد می‌رفتند و در این اثنا، و در اقدامی شاید کم‌سابقه، چندین مصاحبه را، طبعاً در راستای دفاع از پدرشان، با تلویزیون‌های فارسی‌زبان خارج‌ازکشور انجام دادند. به‌همین دلیل، امروز بسیاری فرزندان حمید نوری را می‌شناسند و حرف‌های آن‌ها را شنیده‌اند.

اما فرزند حمید نوری بودن چه معنایی دارد؟ وارث جنایت‌کار بودن چگونه است؟ سرنوشت آن‌ها به‌چه‌شکل و تاچه‌حد تحت‌تاثیر گناه سنگین والدین‌شان قرار خواهد گرفت؟

بدیهی است مادامی که جمهوری اسلامی برسرکار است، فرزندان افرادی مانند حمید نوری، به‌واسطه‌ی حمایت‌های مادی و معنوی‌ای که از حکومت دریافت می‌کنند، چنان‌چه در این مدت شاهد بودیم، هرگز کوچک‌ترین گناهی را متوجه والدین خود نمی‌دانند و حتی جنایات آن‌ها را، صریحاً یا درلغافه، به‌عنوان اقداماتی صواب و قانونی می‌ستایند. اما دیر یا زود، این بنا‌ی عظیم ایدئولوژیک سیاسی فروخواهد ریخت، دست‌کم امیدواریم چنین باشد، و فرزندان مقامات بلندمرتبه‌ی نظام خود را به‌مثابه وارثان پدران و مادرانی جنایت‌کار بازخواهند شناخت.

اما دادگاه حمید نوری، به‌هرحال، نخستین دادگاه عادلانه برای محاکمه‌ی بانیان کشتار رژیم بود و فرزندان حمید نوری تبدیل به نخستین فرزندان شدند که شهادت بازماندگان و قربانیان قتل‌عام‌های حکومتی والدین‌شان را از نزدیک با چشمان خود

هلگا در ملاقات دیرهنگام با مادرش در بهر به دنبال نشانی از پشیمانی یا شرم در سخنان و چهره‌ی اوست، به این امید که از این طریق بتواند دست کم حس وابستگی‌ای که نسبت به او دارد را برای خودش توجیه کند و زندگی‌اش را معنا ببخشد. با این حال، مادرش حتی کلمه‌ای که نشان از پشیمانی داشته باشد را به زبان نمی‌آورد و همچون بسیاری از بازماندگان اعضای نازی، خودش را تنها فرمانبری وفادار به قوانین معرفی می‌کند، ممانعت او اذعان به تقصیر، وضعیت روانی و اخلاقی هلگا را بیش از پیش بحرانی می‌کند. در یکی از بخش‌های منقلب‌کننده‌ی کتاب، او، سرگشته و ناتوان، خطاب به مادرش این‌گونه می‌گوید:

از بحث با او روی برمی‌گردانم. بار دیگر به قربانیان فکر می‌کنم، به تمام داستان‌هایی که می‌دانم، که خوانده‌ام، که برای من روایت کرده‌اند. مادر! گمان می‌کنم تنها با نفرت ورزیدن به توست که می‌توانم بالاخره از ریشه‌هایت بگسلم. اما نمی‌توانم، موفق به چنین کاری نمی‌شوم." کتاب در نهایت با بخشش به پایان

می‌رسد. هلگا مادرش را می‌بخشد، اما فقط از طرف خود و نه به نام قربانیان:

تمام بلاهایی که را که بر سر ما، شوهرش و فرزندانش، آورده بود را بخشیدم. اما در مورد خطاهای دیگری که دستش به آنها آلوده است، تنها قربانیان‌اند که حق محکوم کردن و یا بخشیدنش را دارند.

تناقض در قبال والدین جنایتکار صرفاً منحصر به خود این فرزندان نیست. دیگران نیز نسبت به رابطه‌ی آنها با یکدیگر چنین تناقضی را احساس می‌کنند. از یک سو، نمی‌توانیم به هیچ‌عنوان بپذیریم کسی از والدین جانی خود دفاع کند و او را حتی شاید، بابت همین کار، همدست جنایت بدانیم. از طرف دیگر، تماشای فرزندی که، بعد از افشای گناهان پدر و مادرانشان، پیوند خانوادگی خود را زیر سوال می‌برند و نسبت به آنها خصمانه برخورد می‌کنند شاید به نظرمان چندان خوشایند و صادقانه نرسد. چه کار باید کرد؟ چه موضعی را باید در برابر فرزندان جنایت‌کاران اتخاذ نمود؟ قطعاً پاسخی سراسر است و مشخص برای این قسم سوالات وجود ندارد. آنها، همچون شخصیت‌های

تراژدی، گناهی ابدی را از گذشتگان خود به ارث برده‌اند که رهایی از آن کاری دشوار و حتی در بعض موارد ناممکن است.

این نوشته را با سخنان ناتالی. اف به پایان می‌بریم. ناتالی فرزند یکی از عوامل نازی است که بعد از جنگ به ملاقات با فرزندان یهودیانی می‌رود که به دست پدر و همکارانش در کوره‌های آدم‌سوزی قربانی شده‌اند. او در باب این ملاقات چنین می‌نویسد:

تنها آنها بودند که توانستند احساس گناهی را که در آن غوطه‌ور بودیم آرام کنند. آیا علاقه به والدین‌مان، که در تمام این ماجراها دست داشتند، ما را تبدیل به همدست جنایت می‌کند؟ همدستی و احساس گناه به‌رغم خواسته‌ی خودمان؟ چه باید کرد؟ به دوش کشیدن شرم از کشورمان، خشم از گناهی که به ما رسیده، درد از متولد شدن در آن‌جا، از آن والدین؟ دختری از بازماندگان آشویتس دست مرا گرفت و گفت یک کودک حق دارد پدر و مادرش را دوست داشته باشد. خود آلمانی‌ها چنین چیزی را هرگز به من نمی‌گفتند. حرف او زندگی‌ام را برای همیشه نجات داد.

## حضور جبهه ملی ایران در آرامگاه پهلوان تختی



روز یکشنبه مورخ ۱۷ دی‌ماه ۱۴۰۲ جمعی از اعضای شورای مرکزی جبهه ملی ایران و حزب سوسیال دموکرات و لائیک ایران و اعضای سازمانهای جبهه ملی ایران، در سالروز درگذشت جهان‌پهلوان غلامرضا تختی بر سر مزار ایشان در ابن‌باویه حضور یافته و یاد این عضو فقید شورای مرکزی جبهه ملی ایران و قهرمان ملی را گرامی داشتند.

در این مراسم علی‌رغم ممانعت‌های حراست و حفاظت منطقه شهرری، دکتر حسین موسویان رئیس شورای مرکزی جبهه ملی ایران، طی سخنان کوتاه در خصوص فعالیت‌های پهلوان تختی نکاتی را یادآور شده و از تلاش‌های او در راه مردم یاد کردند. دکتر موسویان ضمن برشمردن منش‌های پهلوانی

شورای مرکزی جبهه ملی ایران و حزب سوسیال دموکرات و لائیک ایران بر سر مزار زنده‌یاد پهلوان تختی پایان یافت. هفدهم دی‌ماه ۱۴۰۲. روابط عمومی جبهه ملی ایران

غلامرضا تختی، تختی را یک مصدفی و از اعضای برجسته شورای مرکزی جبهه ملی ایران دانست. در پایان پهلوان تختی را فردی ملی و مردم‌دوست خواند و تأکید کرد: مصادره حکومت استبدادی از پهلوان تختی، امری ناروا است. این مراسم با گذاشتن تاج گل اهدایی

# ایدئولوژی، همان چیز که بر سرش دو شاخ مانند شتر دارد!



متین دیناشی

1984-رمانی بی‌نظیر در تصویر کردن یک ایدئولوژی و نظام تمامیت خواه اثر جورج اورل

از جمله واژه‌هایی که بدون دانستن بار معنی و موقعیت بکار می‌بریم ایدئولوژی است. معمولا هم اگر از افراد بپرسید که این کلمه چیست و مقصودشان از بکارگیری آن چه بوده است، اگر ندانند دروغ بزرگتری تحویل شما خواهند داد! مانند حکایت همان جوان پرحرفی که در هر مجلسی بالای منبر می‌رفت بزور به پایین می‌آمد و حرف‌های تکراری و نادرستش را به روش‌های گوناگون بیان می‌کرد. شخص زیرکی از او پرسید که تو که انقدر دانا هستی، بگو ببینم ماهی را می‌شناسی؟ پاسخ داد بلی! گفت پس بفرما که نشان سر او چیست؟ با دستپاچگی پاسخ داد ماهی همان است که حکیم شرقی گفته و بر روی سر خود دو برآمدگی مانند اشتر دارد. همه بر او خندیدند و فرد زیرک گفت نه تنها ثابت کردی که چیزی از ماهی نمی‌دانی بلکه نشان دادی که گاو را هم از اشتر تشخیص نمی‌دهی...

## واژه شناسی ایدئولوژی

**ایدئولوژی:** طیف وسیعی از باورها، روش‌های تفکر و دسته بندی‌هایی که بنیاد برنامه‌های سیاسی و کنش‌های اجتماعی را شکل می‌دهند.

عبارت بالا ترجمه‌ای تحت اللفظی از تعریف دیکشنری آکسفورد برای واژه ایدئولوژی است. اگر با این تعریف تک خطی چیزی از آن متوجه نشده‌اید به شما حق خواهم داد. اصلا من اینجا

هستم که به این تعاریف تک خطی قناعت نکنیم و گاو را از اشتر تشخیص دهیم.

## چرا حکومت‌ها از ایدئولوژی استفاده می‌کنند؟

هر رهبر سیاسی عقیده‌ها و برنامه‌های خود را دارد. علاوه بر آن دارای نظراتی است که برای مشروعیت بخشیدن حکومت خود بکارش می‌آید. در اصل این‌ها بسته‌هایی از حقیقت هستند که بر دنیای کوچک پذیرندگان خود غالب خواهند شد. دلیل اینکه رهبران سیاسی می‌خواهند از این بسته‌های حقیقتی استفاده کنند بسیار ساده است! آن‌ها می‌خواهند به حکومت خود مشروعیت بخشیده و نفوذی که دارند را تبدیل به اقتدار کنند. در هر حال حکومت با اقتدار از حکومت با اجبار به مراتب به صرفه‌تر است.

## ویژگی‌های ایدئولوژی:

ویژگی‌های مقابل راهی برای تشخیص ایدئولوژی‌ها و پدیده‌های اطراف شماست. قرار نیست که همه موارد درمورد آن موضوع صدق کند و یا حتی ممکن است همه موارد درمورد آن صدق کند اما طبق تعریف لزوما ایدئولوژی نباشند!

• ابتدا در دوره‌های بحران شکل می‌گیرند: برای تغییر قدرت، حفظ قدرت یا از بین بردن قدرت سیاسی

• ایدئولوژی سعی می‌کند برای همه چیز توضیح داشته باشد. (اغلب هم یک توضیح)

• ایدئولوژی واقعیت را به شکل حقیقت نشان می‌دهد (حقیقت با واقعیت فرق دارد. مثلا ما می‌توانیم بگوییم در حال حاضر در فصل زمستان سپری می‌کنیم و این یک حقیقت است. اما واقعیت این است که در موقعیت خاصی نسبت به خورشید قرار داریم و تغییر زاویه تابش آن باعث یکسری از پدیده‌های طبیعی شده است.)

• قدرت یک ایدئولوژی در استدلال تجربی یا منطقی نیست! بلکه در الهام بخشی و تأثیرگذاری آن است ایدئولوژی نزدیک است که برای افراد تبدیل به امری شخصی شده و مثل دینی که مردم به آن اعتقاد پیدا کرده

باشند مقدس شمرده شود!

ایدئولوژی انسان را کور می‌کند

## عقلانیت، نقطه مقابل ایدئولوژی

مساله ما با ایدئولوژی این نیست که فقط سعی کنیم آن را بشناسیم. لحظه ای با توجه به ویژگی‌هایی که گفته شد، به این فکر کنید که دچار شدن به یک ایدئولوژی چه بلایی سر ما می‌آورد؟ اگر متون بالا را دوباره بخوانید، متوجه خواهید شد که با اعتقاد به یک ایدئولوژی عقلانیت زوال پیدا کرده و دنیای ما در حد همان ایدئولوژی کوچک خواهد شد. ایدئولوژی ما را کور می‌کند. ایدئولوژی علم و دانش و آگاهی و واقعیت را نفی می‌کند. ایدئولوژی به افراد بی هویت، هویت می‌بخشد و آن‌ها را فرمانبردار خود می‌کند تا حدی که نسبت به عزیزان خود نیز رحم نداشته باشند. ایدئولوژی از انسان حیوان می‌سازد. این‌ها حرف من نیست، حرف هزاران سال تمدن بشری است. شاید به جای اینکه سعی کنیم جناح سیاسی خود را انتخاب کنیم و یا طرفداری از یک گروه یا یک فرد را پی‌گیری کنیم، باید به خودمان اجازه بدهیم اتفاقات اطراف خود را با عقلمان بسنجیم.

از روی عمد در این نوشته کوتاه، نمونه‌های کنونی و تاریخی ایدئولوژی و بلایی که سر انسان‌ها آورده است را نیاردم تا برای یکبار هم شده بیاموزیم، بجای نگاه کورکورانه و صددرصدی (مثل یک ایدئولوژی) نسبت به احزاب و حکومت‌ها و نظام‌های سیاسی، به عقل روی بیاوریم. این تکلیف را به شما می‌سپارم تا با عقل خود به مثابه یک چراغ، از تاریکی ایدئولوژی خارج شوید. باشد که همگی، تشخیص ماهی از گاو و شتر را بیاموزیم...

منابع:

- کتاب بنیاد های علم سیاسیت - عبدالرحمن عالم
- کتاب قدرت بی قدرتان - واتسلاف هافل



# بسیج نفرت: راست افراطی جهانی در سال ۲۰۲۳



«موج پوپولیستی»، «عقب‌نشینی دموکراسی»، «اضمحلال حکومت قانون»، «دموکراسی علیه دموکراسی» و... این‌ها نام‌هایی است که به پدیده‌هایی هر چند متفاوت اما درهم‌تنیده اشاره دارند. نخ تسبیچی که این پدیده‌ها را به هم وصل می‌کند شاید ضعیف‌شدن سازوکارهای نهادی میانجی‌گر باشد که دولت و جامعه‌ی مدنی را در نظام‌های دموکراتیک به هم وصل می‌کند.

بستری سازمان‌یابی از راه خشونت و نفرت‌پراکنی روزمره بوده است؛ چه این خشونت از یک مرکز فرماندهی هدایت شده باشد، چه خودانگیخته و پراکنده باشد. به بیانی دیگر راست افراطی با توسل به خشونت فراگیر

کمی پیش از آن نیز خاویر میلی، رهبر حزب لیبرترین آرژانتین توانست با کسب بیش از ۵۵ درصد آرا به مقام ریاست جمهوری برسد. میلی مخالف حق سقط جنین و طرفدار آزادسازی حداکثری اقتصاد آرژانتین است.

البته در سطح سیاست انتخاباتی ضدگرایش‌هایی نیز دیده می‌شود. مثلاً در انتخابات پارلمانی لهستان در اکتبر / مهر سال جاری، ائتلاف اپوزیسیون متشکل از گروه‌های چپ و راست میانه موفق شد در مجموع آرای بیشتری را از ائتلاف حاکم «راست متحد» کسب کند و مأمور تشکیل دولت ائتلافی شود.

با این‌همه، پشت این نوسان‌های انتخاباتی زاد و رشد نئوفاشیسم در کف

جامعه جریان دارد. به بیانی دیگر جریان‌های سیاسی راست افراطی انرژی خود را از جریان‌های اجتماعی‌ای می‌گیرند که حول نژادپرستی، زن‌ستیزی و کوپیرستیزی خودشان را سازمان می‌دهند. در مقابل، جریان‌های سیاسی راست افراطی برای این جریان‌های اجتماعی فضای بروز رسمی فراهم می‌کنند.

این یادداشت با تمرکز بر این جنبه‌ی اجتماعی به تحولات راست افراطی در سال ۲۰۲۳ می‌پردازد. استراتژی غالب راست افراطی در هر دوره و

در سال گذشته، دست‌کم ۱۷۱ مورد خشونت روزمره از طرف گروه‌ها یا افراد متمایل به راست افراطی در کشورهای دموکراتیک ثبت شده است. بی‌ثباتی اقتصادی، تخریب ساختارهای مشارکت جمعی و بحران مردانگی کلاسیک پشت قدرت‌گرفتن راست افراطی‌اند.

در سال ۲۰۲۳، دست‌کم ۱۷۱ مورد خشونت روزمره از طرف گروه‌ها یا افراد متمایل به راست افراطی در کشورهای دموکراتیک ثبت شده است.

چنان‌که تجربه‌های تاریخی دیگر، مثل اروپا و به‌ویژه آلمان بین دو جنگ جهانی، پیش‌تر نشان داده‌اند، زوال میانجی‌ها فضا را برای فعالیت نیروهای اکستریم آماده می‌کند؛ و شاید شدیدترین سوییچ وضعیت حاضر نیز ظهور جریان‌های راست افراطی و نئوفاشیست و در برخی موارد حتی راهیابی پر قدرت آن‌ها به نهادهایی اجرایی یا قانونگذاری باشد.

در تازه‌ترین این تحولات، حزب «برای آزادی» به رهبری خیرت ویلدرس با یک پیروزی بی‌سابقه در انتخابات توانست شمار کرسی‌هایش را در پارلمان از ۱۷ به ۳۷ برساند و مأمور تشکیل دولت شود. مهاجرستیزی، خروج از اتحادیه‌ی اروپا و محدود کردن آزادی‌های مذهبی (به‌ویژه برای مسلمانان) از محورهای اصلی برنامه‌ی ویلدرس است.



۲۰۲۴: نگرانی از شورش دموکراسی علیه دموکراسی

است که برای عمل سیاسی خود فضا می‌آفریند.

در بازه‌ی ژانویه تا پایتک نوبل بر امسال، «دیدبان بین‌المللی مطالعات تروریسم» که یک مؤسسه تحقیقاتی با تمرکز بر تحركات راست افراطی و جهادی در دنیاست، دست‌کم ۱۷۱ مورد خشونت روزمره از طرف گروه‌ها یا افراد متمایل به راست افراطی در کشورهای دموکراتیک را ثبت کرده است.

## حملات دیگری ستیزانه

در آوریل، یک مرد برزیلی ۲۵ ساله به یک پیش‌دبستانی در ایالت سانتا کاتارینای برزیل حمله کرد و چهار کودک پنج تا هفت ساله را به قتل رساند. فرد مهاجم، که پس از جنایت خود را تسلیم پلیس کرده بود، سابقه‌ی انتشار عقاید فاشیستی در شبکه‌های اجتماعی را داشته است. این حمله یک مورد از مجموعه حملات به مدارس و پیش‌دبستانی‌ها در برزیل بوده است که پلیس آن‌ها را به گروه‌های نئونازی نسبت می‌دهد.

در سپتامبر یک برتری‌جوی سفیدپوست در ایالت فلوریدای آمریکا مسلح به یک مسلسل و یک پیستول با آرم صلیب شکسته‌ی نازی‌ها سه آمریکایی آفریقایی‌تبار را در یک فروشگاه زنجیره‌ای به قتل رساند و خودش را هم هلاک کرد. قاتل یک مانیفست نژادپرستانه نیز از خود به جا گذاشته بود. نمونه‌ی این حملات این‌چنینی در ایالات متحده بسیار است. در واقع، رتبه‌ی اول در آمار خشونت ملهم از راست افراطی، از آن ایالات متحده است.

در نوامبر گروهی از اوباش راست افراطی در دوبلین، پایتخت جمهوری ایرلند چاقو خوردن چند نفر را بهانه‌ی شورش و حمله به دفاتر پلیس ایرلند و تخریب زیرساخت‌های شهری و حمل‌ونقل عمومی کردند. راهپیمایی ضد‌مهاجران - بی‌آن‌که مشخص باشد آیا حمله با چاقو کار یک مهاجر بوده یا نه - در نزدیکی محل جرم شکل گرفت و شورشیان با مواد آتش‌زا به پلیس حمله کردند. بسیاری این رویداد را نخستین نمونه‌ی حملات راست افراطی در دوبلین خواندند، اما پیشتر در ماه مه همین امسال هم اعضای یک گروه نئوفاشیستی محل اسکان موقت پناهجویان در دوبلین را به آتش کشیدند.

در نوامبر همچنین پلیس ضد تروریسم بلژیک دو طرح حمله‌ی تروریست‌های نئوفاشیست را خنثی و یک مرد و یک زن مظنون را بازداشت کرد. این دو مظنون حدوداً ۲۰ ساله بودند. این بازداشت‌ها پس از یورش پلیس به خانه‌ای که پر از نمادها و یادبودهای نازی‌ها بود صورت گرفت.

در همان ماه، برای اولین بار در کانادا یک فرد «اینسل (Incel)» به خاطر خشونت جنسیتی محکوم شد. اینسل‌ها ( involuntary celibates ) مجردهای ناخواسته (اعضای یک

خرده‌فرهنگ مردانه‌ی آنلاین‌اند و افرادی تعریف می‌شوند که با وجود تمایل به شریک احساسی یا جنسی، قادر به یافتن آن نیستند. اینسل‌ها رویکردی به شدت زن‌ستیز، عمدتاً نژادپرست دارند و دارای روحیه و ادبیات تجاوزگرانه‌اند. یک جوان ۲۱ ساله‌ی عضو این خرده‌فرهنگ به خاطر قتل یک زن ۲۴ساله به نام اشلی نوئل آرزاکا و مجروح کردن شدید یک زن دیگر به حبس ابد محکوم شد.

## آماده سازی تسلیحاتی

چنان‌که مثال‌های بالا نشان می‌دهد، موارد خشونت ملهم از راست افراطی در بسیاری از موارد مسلحانه (یا به تعبیری، «تروریستی») هستند و جان افراد را هدف می‌گیرند. در سالی که گذشت، چندین مورد کشف و ضبط اسلحه از دار و دسته‌های نئوفاشیستی هم گزارش شده است.

در ژوئیه، مقام‌های فنلاند توطئه‌ی «تروریستی» یک دار و دسته‌ی نئوفاشیستی را که از پرینترهای سه‌بعدی برای تولید اسلحه‌ی گرم استفاده می‌کردند خنثی کرد. این گروه به گفته‌ی پلیس فنلاند در پی ایجاد «جنگ نژادی» بودند. گروه مذکور همچنین از ایدئولوژی «شتاب‌گرایی» الهام می‌گرفتند و از تشریح نامحدود مناسبات سرمایه‌داری در جهت فروپاشی آن حمایت می‌کردند. اعضای این گروه همچنین بین خود درباره‌ی حمله به افراد بر اساس رنگ پوست و دیدگاه‌های سیاسی‌شان و نیز حمله به زیرساخت‌هایی مثل برق شهری بحث می‌کردند.

در همان ماه رویداد مشابهی نیز در اتریش گزارش شد که ابعادش به مراتب بزرگتر از کشف فنلاند بود. پلیس در عملیاتی گسترده در ۱۳ نقطه در استان‌های تلووژیه، لایا و اتریش سفلا شش نفر را دستگیر و شمار زیادی مسلسل دستی، هفت توم‌ه‌ل‌ش‌اب فشنگ، نارنجک، خنجر، سمبل‌ها، زای، مخ‌ه‌ل غیرقانونی و یک میلیون یورو پول نقد را ضبط کرد. پلیس گفته بود که این گروه احتمالاً با باشگاه موتورسواری بین‌المللی «باندیدوس (Bandidos)» به معنی راهزنان در زبان اسپانیایی) مرتبط بوده‌اند. بسیاری از کشورها این گروه را

یک گروه مجرمانه بین‌المللی طبقه بندی کرده‌اند.

## حمله یا برنامه ریزی حمله به نهادهای دموکراتیک

در سال ۲۰۲۲، دست‌کم دو مورد حمله یا برنامه‌ریزی حمله به نهادهای دولتی و تلاش برای سرنگونی دولت‌های دموکراتیک از جانب گروه‌های راست افراطی گزارش شده است.

مورد نخست در زانویه امسال بود که طرفداران ژائیر بولسونارو، رئیس جمهوری سابق برزیل پس از انتخاب لولا داسیلواای چپ‌گرا به ریاست جمهوری، به مقر ریاست جمهوری، کنگره و دادگاه عالی برزیل حمله کردند.

مهاجمان پس از شکستن موانع نیروهای پلیس، نخست به ساختمان کنگره حمله کردند و با مواد منفجره سبک پنجره‌ها را شکستند و به سالن اجلاس عمومی کنگره آسیب زدند. پس از غارت کنگره، به کاخ ریاست‌جمهوری و دادگاه عالی حمله بردند و پنجره‌ها، مبلمان و شمار زیادی از آثار هنری موجود در این ساختمان‌ها را تخریب کردند. پس از سه ساعت با مداخله پلیس فدرال حمله کنترل شد. گفته می‌شود که تاکنون حدود ۱۵۰۰ نفر در رابطه با این حملات بازداشت شده‌اند.

این مهاجمان از دو ماه پیش از انتخابات برای چنین حمله‌ای آماده شده و دسته‌های مختلف هواداران بولسونارو بیرون از پایگاه‌های نظامی سراسر کشور اردو زده بودند تا در صورت شکست بولسونارو، با شورش خود ارتش را وادار به مداخله علیه داسیلوا کنند.

حمله هواداران بولسونارو یادآور تهاجم حامیان ترامپ به ساختمان کپیتول یا کاخ کنگره ایالات متحده در ژانویه سال ۲۰۲۲ بود.

شبهاهتی از این عمیق‌تر میان بولسونارو و ترامپ وجود دارد. در طول ریاست‌جمهوری بولسونارو مقررات‌زدايي و استتشار به عنوان مصادیق آزادی شخصی و کارآفرینی معرفی می‌شد. هم‌زمان نژادپرستی و سکسیسم (تبعیض جنسیتی) نیز دفاع از ارزش‌های خانواده‌سالار مسیحی تلقی می‌شد. پایگاه انتخاباتی اصلی بولسونارو نیز در مناطق جنگل‌زدایی‌شده بود که تحت کنترل معدن‌داران غیرقانونی و قاچاقچیان چوب قرار داشتند.



کودتای شکست خورده راست افراطی در برزیل 20 ددی 1401

مواردی مانند حمله به نهادهای دولتی برزیل، توطئه‌ی «شهروندان رایس» برای براندازی دولت آلمان و آمادگی تسلیحاتی راست افراطی در فنلاند و اتریش نشان می‌دهند که این پدیده می‌تواند به مراتب چیزی بیش‌تر از «آسیب اجتماعی یا سیاسی باشد و ممکن است دقیقاً در شرایط بحران اقتصادی، نظامی یا اکولوژیک عمیق، پایه‌های نظم نهادی و اجتماعی سیاست را هدف بگیرد.

قرار داده است. اگر بخش عملگراتر و محتاط‌تر جمعیت جوان صرفاً از روی ترس از بی‌ثباتی و خواست مسکن و کار و بهداشت و... ترجیح می‌دهد به گروه‌های راست افراطی رأی بدهد، بخشی دیگر نیز - آن‌هایی که متقاعد می‌شوند دست به سلاح ببرند - پیوند ایدئولوژیک وثیق‌تری با نئوفاشیسم پیدا کرده‌اند. جریان‌های جدید نئوفاشیستی - از جمله مثال‌های بالا، «شتاب‌گرایی» و «بقاگرایی» - کلان‌روایتی را ارائه می‌کنند که در وضعیت کنونی جهان، با بی‌ثباتی و آشوب فراگیرش فعالانه‌تر و مبارزه‌جویانه‌تر می‌نماید. شاید بتوان گفت یکی از نقاط بحرانی‌ای که راست افراطی از آن مایه می‌گیرد مسئله‌ی داشتن جایی در جهان است؛ حال این‌جا می‌تواند مسکن باشد، که ممکن است به رأی به امثال خیرت ویلدرس بیانجامد، یا می‌تواند حس تعلق یا مشارکت در روند جهان باشد، که به پیوستن به گروه‌های رزمنده‌ی راست، افزون بر این، نقطه‌ی بحرانی دیگر را شاید بتوان «بحران مناسبات جنسیتی» خواند. تکثر هویت‌یابی‌های جنسیتی، تغییر نقش‌های جنسیتی کلاسیک و برخی پیش‌روی‌های حقوقی و اجتماعی گروه‌های جنسیتی غیر از مردان دگرجنس‌خواه، همراه با بی‌ثباتی زندگی اقتصادی، به‌ویژه موضع ایمن مردانگی سنتی را دچار چالش کرده است. خرده‌فرهنگ «اینسل»، و خشونت‌های زن‌ستیزانه و کوپیرستیزانه‌ای که از دل آن ظهور می‌کند، مشهورترین نقطه‌ی پیوند راست افراطی و بحران مردانگی در بزنگاه تغییر مناسبات جنسیتی است.

یک ماه پس از آن در ماه فوریه، پلیس آلمان با حمله به خانه‌های شش تبعه‌ی آلمانی در استان باواریا توطئه‌ای نئوفاشیستی برای سرنگونی دولت آلمان را خنثی کرد. این شش نفر در مظان اتهام ارتباط با گروه «شهروندان رایس» قرار داشتند که بخش عمده‌ی اعضای آن در بهار سال ۲۰۲۲ به اتهام توطئه برای ایجاد جنگ داخلی در آلمان، تسخیر مسلحانه‌ی مجلس و سرنگونی دولت بازداشت شده بودند.

این گروه از ایدئولوژی «بقاگرایی» (survivalism) «الهام می‌گیرد. بقاگرایی جنبشی است که به امید فروپاشی ساختارهای سیاسی و اجتماعی در نتیجه‌ی بحران‌هایی مانند بحران زیست‌محیطی یا موقعیت‌های آخرالزمانی احتمالی آماده می‌شود. طبق گزارش‌های پلیس، بیش‌صدهزار بقاگرا در آلمان زندگی می‌کنند که فعالانه از «کشتن مهاجران، مسلمانان و چپ‌گرایان» دفاع می‌کنند.

### نئوفاشیسم و جوانی (مردانگی) شکننده

پایگاه اجتماعی راست افراطی در دنیا، دست‌کم از نظر نسلی، رفته‌رفته در حال تغییر است. روزنامه‌ی «گاردین» در گزارشی در تاریخ یکم دسامبر سال جاری نوشت که اگر همه‌ی رأی‌دهندگان انتخابات اخیر هلند زیر ۲۵ سال سن داشتند، حزب راست افراطی «برای آزادی» از این هم بیش‌تر رأی می‌آورد. در آخرین انتخابات ریاست جمهوری فرانسه نیز ۳۹ درصد آرای مارین لوپن، رهبر گروه راست افراطی جبهه‌ی ملی فرانسه ۱۸ تا ۲۴ ساله و ۴۹ درصدشان ۲۵ تا ۳۴ ساله بودند. در گزارش‌های مرتبط با اقدام‌های خشونت‌آمیز ملهم از ایدئولوژی راست افراطی هم افراد جوان که در دهه‌ی ۲۰ زندگی خود هستند زیاد به چشم می‌خورند.

افراد جوان‌تر نسل (متولدین ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۶) و نسل (متولدین ۱۹۹۶ به بعد) در شرایطی اجتماعی شده‌اند که نئولیبرالیسم از یک سو با شکننده‌کردن شرایط زندگی اجتماعی، اشتغال و امنیت و از سوی دیگر با تخریب زمینه‌های نهادی مشارکت جمعی و جامعه‌پذیری سیاسی، آن‌ها را بدون هیچ حفاظ اجتماعی و سیاسی‌ای در معرض ایدئولوژی‌ها و گروه‌های نئوفاشیستی

# روزگار مرگ انسانیت است

فریدون مشیری

(۱)

از همان روزی که دست حضرت قابیل  
گشت آلوده به خون حضرت هابیل  
از همان روزی که فرزندان آدم  
زهر تلخ دشمنی در خونشان جوشید  
آدمیت مرده بود!  
گرچه آدم زنده بود!

از همان روزی که یوسف را برادرها  
به چاه انداختند  
از همان روزی که با شلاق و خون دیوار چین را  
ساختند  
آدمیت مرده بود.

(۳)

صحبت از پژمردن یک برگ نیست  
( فرض کن مرگ قناری در قفس هم مرگ نیست )  
فرض کن : یک شاخه گل هم در جهان هرگز نرسد  
فرض کن : جنگل بیابان بود از روز نخست !  
در کویری سوت و کور  
در میان مردمی با این مصیبت ها صبور !

صحبت از مرگ محبت ، مرگ عشق

گفتگواز مرگ انسانیت است !

(۲)

قرن ما روزگار مرگ انسانیت است  
سینه دنیا ز خوبی ها تهی است  
صحبت از آزادی ، پاکی ، مروت ابلهی است  
صحبت از موسی و عیسی و محمد (ع) نابجاست  
قرن موسی چنجه ها ست  
روزگار مرگ انسانیت است !

من که از پژمردن یک شاخه گل  
از نگاه ساکت یک کودک بیمار  
از فغان یک قناری در قفس

# فرصت های گذار از خلال کشمکش های درون نظامیان



انقلاب فیلیپین در سال ۱۹۸۶: مردم دست سربازان را می‌فشارند ((People Power Book)

فکر می‌کنند ساختار سیاسی موجود، نهایتاً با تشدید سرکوب، برای گذر از بحران کافی است و دلیلی برای تغییرات ساختاری وجود ندارد. در مقابل، میانه‌روها فکر می‌کنند بدون اصلاحات سیاسی حکومت آسیب

جدی خواهد دید. امکان دارد چنین میانه‌روهایی در میان صفوف ارتش هم باشند و همین‌ها بتواند در نهایت به گشایش سیاسی کمک کنند. الگوی ادونل و اشمیتز که بین تندروها و میانه‌روها تمایز می‌گذارد، معمولاً میانه‌روهای بدنه‌ی سیاسی را مایل به گشایش در اقتدارگرایی و میانه‌روهای نظامی را بی‌میل به سرکوب و بیمناک از دورشدن نیروی نظامی از مردم در نظر می‌گیرد.

ترنس لی به این نتیجه رسیده است که این محققان در برآورد اینکه چرا بخشی از نیروهای نظامی، یعنی همان به اصطلاح میانه‌روها، از حکومت اقتدارگرا فاصله می‌گیرند، بیش از حد روی حسن نیتشان حساب می‌کنند. در عوض، ترنس لی می‌خواهد بگوید که «میانه‌روها به این دلیل حامی گذار از اقتدارگرایی می‌شوند که می‌خواهند در درون نیروی نظامی، یا در دوران بعد از اقتدارگرایی، امتیازات سیاسی به دست آورند.» معناک این حرف آن نیست که افسران میانه‌رو شخصاً اعتقادی به گشایش سیاسی ندارند، بلکه همان‌طور که بروس فارکائو می‌گوید، فارغ از اعتقاداتشان، انگیزه‌ی اصلی این نیروها مبتنی بر وعده‌های سیاسی و اقتصادی است که در خصوص آینده‌ی بعد از اقتدارگرایی می‌گیرند.

رواداری نیروهای نظامی به نتیجه نمی‌رسد. «بنابراین ترنس لی می‌خواهد ببیند که این اغماض یا رواداری و اجازه‌یافتن مخالفان برای پیش‌بردن قیامشان در چه شرایطی رخ می‌دهد؟ و نظامیان چگونه کمک می‌کنند که توده‌های قیام‌کننده مسیر رسیدن به آزادی سیاسی را طی کنند؟»

## تجربه و تحقیق چه می‌گویند؟

محققانی که در خصوص گذار از اقتدارگرایی تحقیق کرده‌اند به اجماع می‌گویند که جلب حمایت یا رضایت نظامیان برای این انتقال به دموکراسی ضروری است. به قول اشمیتز، نیروهای نظامی باید بخشی از «ائتلاف مخالفان» باشند؛ یا به طور ایجابی یا به طور سلبی. گیرمو ادونل و فیلیپ اشمیتز قول مشهوری در این زمینه دارند که بسیار نقل شده: «هیچ گذاری نیست که - به طور مستقیم یا غیرمستقیم - از شکافی جدی در خود حکومت اقتدارگرا شروع نشده باشد؛ شکافی که اصولاً در امتداد کشمکش‌هایی رخ می‌دهد که میان تندروها و میانه‌روهای حکومت پیش می‌آید.»

به اعتقاد این محققان، همین شکاف‌ها هستند که معمولاً باعث آغاز اعتراضات عمده‌ی مردمی می‌شوند. بعد، با آغاز اعتراضات، تندروها بحران را جدی نمی‌گیرند و

\* این مقاله یکی از سلسله مقالات پرونده‌ی «نیروهای مسلح و اعتراضات مردمی» است که پیش‌تر در وبسایت دانشکده منتشر شده است.

آیا ممکن است نیروهای مسلحی که حکومت‌های اقتدارگرا برای دفاع از خود تجهیز کرده‌اند به این حکومت‌ها پشت کنند و در گذار به وضعیت دموکراتیک مؤثر باشند؟ ترنس لی استاد علوم سیاسی در دانشگاه ملی سنگاپور نشان می‌دهد که در حالت‌های خاصی این امکان وجود دارد. لی مشخصاً با بررسی قیام مردمی علیه حکومت فردیناند مارکوس در فیلیپین (۱۹۸۶) و کنار گذاشتن دیکتاتوری سوهارتو در اندونزی (۱۹۹۸) توضیح می‌دهد که در چه شرایطی نظامیان به این گذار کمک کرده‌اند.

## حکومت اقتدارگرا چگونه برمی‌افتد؟

یک راه این است که چنین حکومتی در جنگی با نیروهای خارجی مغلوب شود؛ مثل حکومت صدام حسین در عراق. راه دیگر این است که حکومت در نزاعی برخاسته از داخل حلقه‌های قدرت خود سقوط کند، که البته چنین تغییر حکومتی ممکن است خود به حکومت اقتدارگرای بعدی بینجامد؛ باز هم مانند کودتای صدام حسین علیه حسن البکر در عراق. راه دیگر انقلاب یا قیام مردمی است. گروه‌های سیاسی مختلف در داخل و جنبش‌های وسیع مردمی ممکن است وارد فرایند اعتراض و انقلاب شوند. حکومت‌های اقتدارگرا معمولاً به سرکوب چنین قیام‌هایی رو می‌آورند؛ غالباً اول با اتکا به نیروهای انتظامی و بعد اگر افاقه نکرد با توسل به نیروهای نظامی.

برخی از محققان مانند فیلیپ اشمیتز به وضوح نشان می‌دهند که «هیچ تلاش سیاسی‌ای برای رسیدن به گشایش سیاسی، بدون اغماض یا

اما محققان بر سر اینکه چرا و چگونه در حکومت‌های اقتدارگرا شکاف می‌افتد نظر واحدی ندارند؛ طیفی از عوامل همچون مرگ رهبر، بحران اقتصادی، وقایع بین‌المللی، اعتصابات و اعتراضات داخلی از علل چنین شکاف‌هایی شمرده شده‌اند. آدم پرورسکی می‌گوید همه‌ی این وقایع به این دلیل مهم هستند که احتمال گذار به گشایش سیاسی را افزایش می‌دهند. ترنس لی نشان می‌دهد که شکاف‌افتادن در حکومت‌های اقتدارگرا اغلب نتیجه‌ی سیاست رهبران اقتدارگراست؛ خصوصاً سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» که برای مهار نیروهای نظامی به کار می‌بندند.

یکی دیگر از ضعف‌های متونی که به این موضوع پرداخته‌اند، و ترنس لی به آن اشاره می‌کند، این است که به‌درستی نمی‌فهمند چگونه میان‌روهای درون نیروهای نظامی بخشی از «ائتلاف مخالفان» می‌شوند. برخی از محققان مانند میرون وینر می‌گویند که گذار از اقتدارگرایی وقتی محتمل می‌شود که بخشی از مخالفان داخلی بتوانند افسران میان‌رو را به جانب خود جلب کنند، اما نمی‌گویند که توافق میان مخالفان و نظامیان چگونه ممکن است رخ دهد. نویسنده‌ی ما سعی می‌کند توضیحی در این مورد بدهد.

باید یادآور شد که ترنس لی فقط به آن نوع گذارها از اقتدارگرایی می‌پردازد که متعاقب اعتراض‌های مردمی وسیع اتفاق می‌افتند. تمرکز او بر روند فروپاشی حکومت اقتدارگراست، و انواع دیگر گذار سیاسی را مد نظر ندارد. فروپاشی حکومت‌های اقتدارگرا، چنان که محققان دیگر نیز بر اساس تجارب تاریخی در پی توصیفش برآمده‌اند، اغلب با دوره‌ای از گشایش سیاسی آغاز می‌شود که در آن شکاف‌های درون حکومت آشکار می‌شود؛ شکاف‌هایی که معمولاً بین تدروها و میان‌روها می‌افتد. باید توجه داشت که گذار از نظام‌های اقتدارگرا همواره به دموکراسی نیست، بلکه می‌تواند به نوع دیگری از اقتدارگرایی نیز باشد.

### فیلیپین و اندونزی

چه در زمان حکومت فردیناند مارکوس و چه در زمان سوهارتو، وقتی قیام مردمی رخ داد، اکثر تحلیلگران می‌گفتند که ارتش دست به سرکوب شدید خواهد زد. ارتش‌های فیلیپین و اندونزی رابطه‌ی نزدیکی با حکومت

اقتدارگرایی خود داشتند و ایجاد و نگهداری خود را مدیون همین حکومت‌ها بودند. علاوه بر این، هم مارکوس و هم سوهارتو بر نیروهای نظامی خود تقریباً تسلط مطلق داشتند و پیش از سقوط در همه‌ی مناصب حساس افراد وفادار به خود را گمارده بودند. در همان سال ۱۹۹۸ که سوهارتو سقوط کرد، برخی از تحلیلگران نوشتند که «سوهارتو در اوج اقتدار سیاسی خود است» و احتمال بسیار اندکی دارد که با آن نوع جنبش‌های مردمی وسیعی روبه‌رو شود که «دیگر حکومت‌های اقتدارگرا همچون حکومت فیلیپین یا کره‌ی جنوبی را ساقط کرد.» و در همان فیلیپین هم مارکوس بیمار چند روز قبل از آغاز «انقلاب قدرت مردم» توانست کودتایی را خنثی کند. اما چیز مهم‌تری وجود داشت که از دیده‌ی تحلیلگران پنهان بود.

### کشمکش درون نیروی نظامی و گذار از حکومت اقتدارگرا

لی در تحلیلش نشان می‌دهد که نزاع در نیروهای نظامی در سطوح مختلفی ممکن است رخ دهد. نخست بین فرماندهان عالی‌رتبه؛ مانند فرماندهان ستادی و فرماندهان نیروها. سپس این نزاع‌ها ممکن است به سرپیچی‌های گسترده‌ای در بین رده‌های پایین‌تر زنجیره‌ی فرمان‌برداری منجر شود که نهایتاً به حمایت‌نکردن ارتش از حکومت اقتدارگرا بینجامد. او در بخش‌هایی از مقاله‌اش به تفصیل به سابقه‌ی کشمکش قدرت میان ژنرال فیدل راموس و ژنرال فابین ور در فیلیپین، و ژنرال ویرانتو و ژنرال پرابوو سوبیانو در اندونزی می‌پردازد و نشان می‌دهد که در هر مورد چگونه با شروع اعتراضات جدی مردمی، این شقاق‌ها به جهت‌گیری سیاسی متفاوت هر کدام انجامید.

ترنس لی به بررسی روابط حکومت‌های اقتدارگرا در دوران منتهی به سقوطشان با نظامیان می‌پردازد. حکومت‌های اقتدارگرا معمولاً برای مطمئن‌ماندن از فرمان‌برداری نظامیان از راهبرد «تفرقه بینداز و حکومت کن» در بین افسران ارشد استفاده می‌کنند. وجود رقابت شدید در سطوح مختلف و خصوصاً سطوح بالای نیروهای مسلح حکومت را مطمئن می‌کند که هیچ دسته‌ای از میان آنها توان به‌زیرکشیدن حکومت را نخواهد داشت. اما استفاده از این راهبرد ممکن است به نزاع‌های جدی در

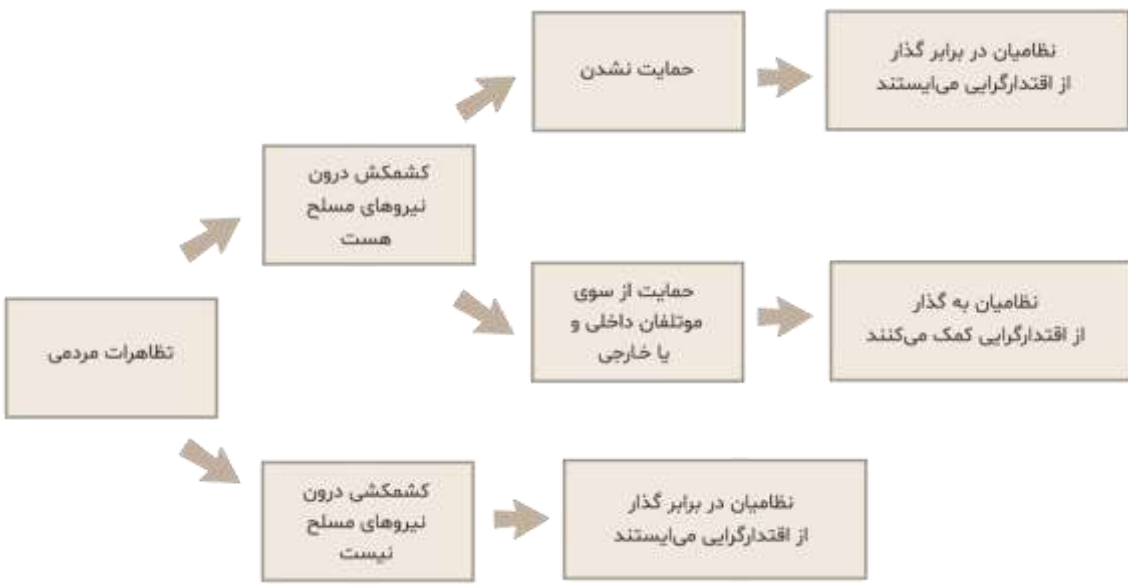
میان فرماندهان ارشد بینجامد. فرماندهان ارتش که به تحریک حاکم اقتدارگرا وارد رقابت برای ارتقا شده‌اند ممکن است برای اینکه راهی برای رسیدن به مقاصد خود بیابند دامنه‌ی پیوندهایشان را از درون ارتش به حلقه‌های سیاسی درون جامعه و نخبگان قدرت بگسترند تا با کسب چنین نفوذی، از راه‌های دیگر به آنچه می‌خواهند نزدیک شوند. به‌این‌ترتیب، ممکن است راهبرد «تفرقه بینداز و حکومت کن»، در کوتاه‌مدت راهبرد بازدارنده‌ی خوبی باشد، اما در بلندمدت می‌تواند شرایطی را به وجود آورد که در آن فرماندهان ارشد به جای آنکه به فکر حفظ حاکم اقتدارگرا باشند، به دنبال موقعیت حذف رقیبان خود باشند.

نکته‌ی مهم دیگر اینکه، راه‌انداختن بازی رقابت میان فرماندهان ارشد برای ایجاد تفرقه و مهار آنها پیامدی ناگزیر دارد: برخی در این رقابت‌ها بازنده خواهند شد. این بازندگان همان کسانی هستند که احتمال دارد در بزنگاه قیام مردمی با سرخوردگی از حاکم اقتدارگرا و با ارزیابی اینکه در فرمان‌روایی او دیگر جای پیشرفت نیست نخواهند داشت به مخالفان حکومت نزدیک شوند. برای مخالفان نیز نزدیک‌شدن به این بازنده‌ها آسان‌تر است و فایده‌های مهمی هم ممکن است داشته باشد.

اما نظامیان به‌حاشیه‌رانده‌شده، چون به حاشیه رانده شده‌اند، ممکن است منابع لازم را برای مقابله با دیکتاتور نداشته باشند و اگر بخواهند شورش موفق‌تری داشته باشند، باید توان لازم را هم در برابر بخش‌های وفادار به حکومت به دست آورند. به‌این‌ترتیب، این بازنده‌های جنگ قدرت در درون ارتش فقط وقتی به مقابله با حاکم اقتدارگرا رو می‌آورند که بتوانند حمایت قدرت‌های خارجی، که اهرمی برای فشار آوردن به کشورشان را دارند، جلب کنند و با گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی و مدنی جدی در داخل ائتلاف کنند؛ مانند ائتلافی که راموس در فیلیپین با گروه‌های سازمان‌دهنده‌ی تظاهرات، بازرگانان و کلیسای کاتولیک داشت، یا ائتلافی که ویرانتو در اندونزی با جنبش دانشجویی اندونزی برقرار کرد.

این جلب حمایت و ائتلاف برای این گروه از نظامیان به سه دلیل مهم است: اول اینکه، ائتلاف با مخالفان داخلی، خصوصاً اگر گروه بزرگی باشند، می‌تواند برای این نظامیان در برابر نظامیان دیگر حفاظتی ایجاد کند (همان‌طور که کلیسای کاتولیک فیلیپین با اعلام جدایی راموس پروتستان از مارکوس فوراً از مؤمنانش خواست به اطراف پادگان‌هایی بروند که در معرض حمله‌ی نظامیان وفادار به مارکوس بودند)؛ دوم اینکه، اگر حکومت اقتدارگرا و نیروهای فرمان‌بردارش دست به سرکوب‌های مخالفان بزنند، این نظامیان می‌توانند از حامیان خارجی حکومت که نظرشان را جلب کرده‌اند بخواهند که حمایت‌هایشان را از حکومت و نظامیان وفادار به حکومت قطع کنند؛ و سوم اینکه، به این ترتیب، هم به جنبش کمک می‌کنند و هم موقعیت خود را در برابر رقبایشان تقویت کرده‌اند، و اگر این قطع حمایت‌ها جدی باشد، این بار وفاداران به نظام در جناح بازنده قرار می‌گیرند، و به دلایل شخصی هم که شده به تغییر موضع سیاسی‌شان مایل می‌شوند. به این ترتیب، حمایتی که جناح بازنده‌ی ارتش می‌تواند جلب کند می‌تواند آغازگر شکاف‌های عمیق‌تر و تعیین‌کننده‌تری در داخل ارتش باشد. وقوع اعتراضات مردمی گسترده علیه حکومت اقتدارگرا موقعیتی است که در آن افسران نظامی به‌حاشیه‌رانده‌شده، مخالفان داخلی، و کشورهای خارجی سعی می‌کنند هر یک بهره‌ی خود را ببرند. وقوع تظاهرات گسترده‌ی مردمی به نیروهای نظامی پیغام می‌دهد که حکومت ممکن است متزلزل شود و آنها باید به فکر محافظت از خودشان باشند. ممکن است نظامیان وفادار هم به این نتیجه برسند که بهتر است جهت عوض کنند و کنار بازنده‌ها و مخالفان داخلی قرار بگیرند، چون در غیر این صورت ممکن است با موج تغییر سیاسی روبه‌رو شوند.

برای مخالفان داخلی نیز ائتلاف با نظامیان بازنده می‌تواند مفید باشد،



چون به این ترتیب احتمال دسترسی به نیروهایی در داخل نظام و دستیابی به تغییری کم‌تلفات‌تر را بالاتر می‌برد. و در نتیجه‌ی تماس‌هایی که میان بخش‌های ناراضی ارتش و سازمان‌های مستقل سیاسی درون جامعه‌ی مدنی برقرار می‌شود، دو طرف ممکن است به توافقاتی برسند. دولت‌های خارجی نیز ممکن است به این نتیجه برسند که ائتلاف با بازنده‌های داخل ارتش راه قابل تحقیق‌تری برای رسیدن به اهداف سیاست خارجی‌شان است.

**توافق بازنده‌ها با مخالفان داخلی**

به این ترتیب، روند رسیدن به چنین توافقی، حاصل تعامل میان جناح‌هایی از نیروهای مسلح با سازمان‌های مستقل در جامعه‌ی مدنی است. اعتراضات مردمی به بازنده‌های درون نیروهای مسلح نشان می‌دهد که ممکن است بتوانند به توافقی با مخالفان برسند؛ شکاف‌های مشهود در نیروهای مسلح به جامعه‌ی مدنی نشان می‌دهد که احتمالاً فضایی برای فعالیت سیاسی سازمان‌های مستقل گشوده شده است. اگر پیمانی میان بازنده‌های درون نیروهای مسلح و مخالفان سیاسی بسته شود، قاعدتاً باید بتوانیم این موارد را مشاهده کنیم: اول اینکه باید منافع مشترکی برای پیمان‌بستن در میان باشد؛ میان افسران نظامی و مخالفان داخلی باید ملاقات‌هایی صورت گیرد؛ دو طرف باید بیانیه‌های مشترکی صادر کنند یا اقدام‌های هماهنگی صورت دهند که پیوند و توافق و مصالحه‌ی دو طرف را تضمین کند. هم‌زمان ممکن است دولت‌های خارجی حامی حکومت به رهبران اقتدارگرا فشار آورند که از مقام خود

کناره گیرند. ترنس لی با بررسی مرحله‌به‌مرحله‌ی تحولات منجر به کناررفتن دیکتاتورهای فیلیپین و اندونزی شواهد تأیید الگوی بالا را فراهم می‌کند. لی نشان می‌دهد که در هر دوی این کشورها، با وجود تفاوت‌هایشان، چگونه کشمکش‌ها بر سر قدرت در رده‌های بالای نیروهای مسلح زمینه را فراهم کرد تا با وقوع اعتراضات مردمی، مخالفان سیاسی در جامعه‌ی مدنی و جناح‌های بازنده ولی قدرتمند در ارتش به هم جلب شوند و در برابر حاکم اقتدارگرا بایستند. او همچنین با بررسی مختصرتر چند رویارویی مردمی با نظام‌های اقتدارگرا در اعتراضات میدان تیان آن من چین (۱۹۸۹) و قیام گوانگ جو در کره‌ی جنوبی (۱۹۸۰) نشان می‌دهد که چگونه در این موارد که ارتش منسجم ماند، سرکوب پیش رفت و قیام ناکام شد.

نمودار حمایت نظامیان از گذار از اقتدارگرایی

ترنس لی استاد علوم سیاسی در دانشگاه ملی سنگاپور است. این گزارش مختصری است از منبع زیر: Lee, Terence. "The Armed Forces and Transitions from Authoritarian Rule: Explaining The Role of The Military in 1986 Philippines and 1998 Indonesia." *Comparative Political Studies* 42.5 (2009): 640-669

مجسمه‌ی تفکر در روزگار ما

